

فراشکافت‌ها

باب آواکیان

۱

توضیح مترجم: "فراشکافت‌ها" نوشته رفیق باب آواکیان رهبر حزب کمونیست انقلابی برای توضیح مختصات اساسی سنتز نوین کمونیسم است. این نوشته یک درک پایه‌ای در باره سنتز نوین کمونیسم به جویندگان نسل نوین کمونیست ارائه می‌دهد.

مدتها پیش این نوشته در چند بخش مختلف توسط همین مترجم برای اولین بار به فارسی ترجمه و در سطح گسترده توسط زحمات ادمین‌های وبلاگ‌های ناشر افکار کمونیستی منتشر شده است. و هم‌اکنون ترجمه نهایی کلیه بخش‌ها بصورت یک جزوه در دسترس عموم قرار می‌گیرد. تذکر دو نکته ضروری است. اول آنکه با وجود آنکه مترجم بارها متن انگلیسی را با متن فارسی مقایسه نمود و به متن اصلی وفادار مانده است و از خود چیزی به متن اصلی رفیق آواکیان اضافه نکرده است، با اینحال این نباید ترجمه رسمی قلمداد شود، زیرا کلیه حق طبع و نشر به ناشر تعلق دارد؛ دو دیگر آنکه در هر صفحه توضیحات لازم که در متن اصلی نیست و در پرانتزها با فونت کوچک مشخص گردیده، از مترجم می‌باشد و با علامت (م) مشخص شده است.

این جزوه به جوانان پرشور نسل نوین چالشگر، این جویندگان و پویندگان حقیقت علم کمونیسم، به کلیه کمونیست‌های انقلابی، به کلیه مردم ستم‌کش و تحت استثمار ایران و جهان و به‌ویژه به رفقای "گروه کمونیست‌های انقلابی سنتز نوین کمونیسم در ایران" برای ایجاد یک حزب کمونیست انقلابی در ایران و پیشبرد یک انقلاب کمونیستی با هدف ساختن یک جامعه سوسیالیستی نوین که اولین گامش سرنگونی انقلابی نظام سرمایه‌داری تحت حاکمیت جمهوری اسلامی و برای نیل به هدف نهایی کمونیسم است، تقدیم می‌گردد.

۱ تیرماه ۱۳۹۸

مترجم: برهان عظیمی

https://t.me/New_Communist/1572

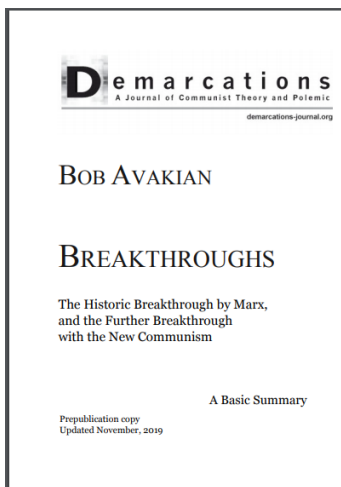
ویرایش نهایی در تاریخ ۳۰ فروردین ۱۳۹۹ به روز شده است.

https://t.me/New_Communist/1969

فراشکافت‌ها

باب آواکیان

۲



BOB AVAKIAN

BREAKTHROUGHS

[The Historic Breakthrough by Marx, and the Further Breakthrough with the New Communism](#)

A Basic Summary

Prepublication copy

Updated November, 2019

باب آواکیان

فراشکافت‌ها

فراشکافت تاریخی توسط مارکس، و فراشکافت بیشتر با کمونیسم نوین

یک شرح خلاصه پایه‌ای

کپی پیش‌انتشار

به روز شده در نوامبر ۲۰۱۹

حق طبع و نشر، ۲۰۱۹ توسط باب آواکیان . همه حقوق محفوظ است.

فهرست

یک دیباچه مختصر توضیحی.....۴

کارل مارکس: برای اولین بار در تاریخ، با یک رویکرد بنیاداً علمی در
تجزیه و تحلیلی از تکامل اجتماعی انسان و چشم‌انداز برای رهایی بشریت.... ۵

فراشکافت با مارکسیسم..... ۱۱

مارکسیسم به عنوان علم – ماتریالیسم دیالکتیک، نه خیالپردازی متافیزیکی.... ۳۰

کمونیسم نوین: فراشکافت بیشتر با سنتز نوین..... ۴۱

علم..... ۴۳

استراتژی برای یک انقلاب واقعی..... ۶۸

رهبری..... ۹۱

یک جامعه‌ی بنیاداً نوین در مسیر رهایی واقعی..... ۱۰۸

پانویس‌ها..... ۱۱۵

فراشکافت‌ها

فراشکافت تاریخی توسط مارکس،

و فراشکافت بیشتر با کمونیسم نوین

یک شرح خلاصه پایه‌ای

نویسنده: باب آواکیان

یک دیباچه مختصر توضیحی

در ادامه ضروری است به بسیاری از مفاهیم که در سطح بالای انتزاعی تئوریک است، برخورد شود. من حداکثر تلاشم را نموده‌ام تا این را در اختیار افرادی که حتی آشنایی اولیه با این مفاهیم ندارند قابل فهم باشد و برایشان "راه یافتن به درون" آنچه در عنوان اصلی اشاره شده است، قرار دهم؛ در عین حال هدف برای کسانی که قبلاً با این مفاهیم آشنایی دارند و طرفدار آن می‌باشند این است که درک عمیق‌تری از فهمیدن (قاپیدن-م) این تئوری و توانایی‌شان را برای کار با آن و استفاده از آن برای خدمت به انقلاب و هدف نهایی کمونیسم که این تئوری به امکان، ضرورت، و نیاز عاجل برای یک جهش عظیم در رهایی بشر به آن اشاره دارد، میسر سازد. در یک بعد مهم این نوشته بسط و توضیح بیشتر درباره جزئیاتی که قبلاً در در رئوس سنتز نوین کمونیسم: *جهت‌گیری اساسی، روش (متدولوژی) و رویکرد، و عناصر مرکزی^۱ آمده است*. در عین حال، همان‌طور که در عنوان مشخص شده است، این یک شرح "خلاصه‌ی پایه‌ای" است، زیرا حتی بسیاری از آنچه در اینجا با تشریح جامع (کامل) آمده است، در کتاب "کمونیسم نوین"^۲ به آن اشاره شده است و عناصر مهم این در منتخبات مبانی^۳ (کتاب مبانی - Basics) که می‌تواند به طرق مهمی به عنوان یک کتاب دستی برای انقلاب استفاده شود، همچنین نیاز به بحث و گفتگوی تقطیر شده‌ای در مورد تئوری، جهت‌گیری استراتژیک و اهداف جنبش کمونیستی هماگونه که از زمان مارکس تکامل یافت و سنتز و تکامل بیشتری با کمونیسم نوین نمود، وجود دارد. این نوشته همچنین یک شرح "خلاصه پایه‌ای" و مختصر است، نه تلاش در توضیح کامل و نهایی، به این دلیل که تکامل کمونیسم نوین کاری است که در

حال پیشرفت است، بخش مهم آن ادامه آموختن و سنتز بیشتر از آنچه قبلاً آمده است، از اولین موج بزرگ انقلاب کمونیستی، که با فراشکافت^۱ تاریخی توسط مارکس آغاز شد.

کارل مارکس: برای اولین بار در تاریخ، با یک رویکرد بنیاداً علمی تکامل اجتماعی انسان تجزیه و تحلیل و چشم‌انداز برای رهایی بشریت را میسر ساخت

مارکس در *تئوری‌های ارزش اضافی*، به محدودیت اساسی اقتصاددانان سیاسی بورژوایی اشاره می‌کند و می‌گوید: آن‌ها روابط اقتصادی سرمایه‌داری و جامعه‌ای که بر اساس آن اقتصاد سرمایه‌داری قرار دارد را به عنوان تنها شکل "طبیعی" اقتصاد و بالاترین و نقطه نهایی تکامل اجتماعی بشر، می‌پندارند. یا به گفته خود مارکس: "این شکل مشخص، خاص و تاریخی کار اجتماعی، همان‌طور که در تولید سرمایه‌داری پدیدار می‌شود، توسط این اقتصاددانان به عنوان شکل متداول (معمول و مرسوم -م) و ابدی، به عنوان چیزی که توسط طبیعت مقرر شده است و این روابط تولیدی به عنوان مطلقاً ضروری (نه تاریخی)، روابط طبیعی و معقول از کار اجتماعی، اعلام می‌شود."^۴ [تأکید در متن اصلی] افکار آن‌ها، مارکس توضیح می‌دهد، "کاملاً در محدوده‌ی تولید سرمایه‌داری اسیر"^۵ هستند.

این نقطه کوررنگی بنیادین و شکست همه نظریه‌پردازان بورژوایی، تئوری‌ها و تفاسیر مربوط به وجود بشریت و تکامل تاریخی‌اش و همچنین امکانات مقابل پای بشریت-و کلیه پروژه‌ها و طرح‌های اصلاح‌طلبانه‌ای است که مطابق با این جهان‌بینی بورژوایی، حرکت می‌کنند.

یک مثال در این مورد: نوشته «انقلاب نمودن و رهایی بشریت» (قسمت ۱)^۱، حاوی یک پلومیک (جدل داغ) علیه کارل پوپر و حمله او به مارکسیسم که یک علم نیست، می‌باشد. در بخشی از آن، من تلاش‌های کذب پوپر برای بی‌اعتبار کردن کلیت تجزیه و تحلیل مارکسیستی ارزش اضافی و اصرار پوپر بر اینکه در عوض این عرضه و تقاضا است که ارزش را تعیین کند، رد کردم و تصریح نمودم که آن ارزش توسط زمان

^۱ - فراشکافت (به زبان انگلیسی breakthrough) به معنی دستیابی به (کشف) یک دستاورد یا پیشرفت مهم غیرمنتظره در یکی از حوزه‌های علوم که باعث شتاب (تسریع) در شناخت و دانش کیفی بشریت می‌شود. توضیح مترجم

کار اجتماعی ضروری برای تولید چیزی تعیین می‌شود، اما واقعیت این است که رد کامل این استدلال مشخص، توسط خود مارکس از جمله در نوشته *تئوری‌های ارزش اضافی* (و جاهای دیگر) انجام شده است. افرادی مانند پوپر در کنار چیزهای دیگر، صرفاً تنبل هستند. آن‌ها حتی زحمت صحبت در مورد اینکه مارکس از جمله در *تئوری‌های ارزش اضافی* این مطلب را رد کرد، به خود نمی‌دهند.

اما، فراتر از کسی مانند پوپر، محدودیت اساسی که مارکس از آن سخن می‌گوید تا حد بسیار زیاد یک پندار هدایت‌کننده است که از طرف کسانی که از طرف (به نمایندگی-م) این سیستم (یا در هر صورت بر اساس اصول و ارزش‌های آن سیستم) صحبت می‌کنند، اینرا به عنوان بخشی از "خرد متعارف" ("common wisdom") جامعه بورژوازی، به درون آن وارد نموده یا "به ارث برده" اند و غالباً بدون آنکه حتی در مورد آن فکر کنند یا در هر زمان مشخص نسبت به آن آگاه باشند، بر آن پایه حرکت و به آن عمل می‌کنند. و این نیز به‌طور کامل با *طفیلیگری* سرمایه‌داری امپریالیسم معاصر، به ویژه در ایالات متحده آمریکا، مرتبط است: یعنی این واقعیت که سرمایه‌داری جهانی شده به‌طور فزاینده بر میزان بسیار بالایی برای تولید و حفظ میزان سود بر یک شبکه گسترده‌ای از کارگاه‌های عرق‌ریزان^۲، به‌ویژه در جهان سوم آمریکای لاتین، آفریقا، آسیا و خاورمیانه تکیه می‌کند. درحالی‌که فعالیت سرمایه‌داری در کشورهای «کشور اصلی» سرمایه‌داری-امپریالیستی به‌طور فزاینده‌ای در زمینه سرمایه‌گذاری و گمانه‌زنی مالی و «سطح بالای» (نه تولید مواد اولیه ضروری برای) تکنولوژی پیشرفته، و همچنین بخش خدمات و حوزه تجاری (از جمله نقش رو به رشد بازاریابی آنلاین)، می‌باشد. همانطور که لنین آن را بیان کرد، این "مهر و موم طفیلی‌گری" (انگل‌گرایی، زندگی طفیلی-م) را بر تمام جوامع مانند ایالات متحده آمریکا زده است. و نه تنها تئوری‌ها و مشاهدات کسانی که دوباره تصور می‌کنند روابط تولیدی بورژوازی، روابط طبیعی، نهایی و ابدی کار اجتماعی است را در بر می‌گیرد، بلکه این همچنین تجلی فکری آن روابط بورژوازی است که امروزه با آنها درجه بالایی از طفیلیگری کشوری مانند ایالات متحده آمریکا مشخص شده است. همه‌ی آنها نشان دهنده آن چیزی است که مارکس به عنوان عدم توانایی فراتر از افق تنگ حق بورژوازی

^۲ - منظور یک کارخانه یا کارگاه، به خصوص در صنعت پوشاک است، که در آن کارگران در ساعات بسیار طولانی و تحت شرایط نامطلوب و با دستمزد بسیار کم، کار یدی می‌کنند. - توضیح مترجم

را دیدن مشخص نمود، حقی که سرحدش توسط روابط تولیدی بورژوازی و روابط اجتماعی مربوطه محدود گشته، تعیین شده است.

و این اغلب بیانگر نوعی "دموکراسی" ساحران (سحرآمیز-م) است که در عین حال همزمان بصورت تفکیک‌ناپذیر به سرمایه‌داری مرتبط است با وجود این به نوعی که محتوای اجتماعی و طبقاتی ندارد-یک دموکراسی متافیزیکی "ناب" است- که در واقع (همانطور که من به طور کامل بعداً صحبت خواهم کرد) دموکراسی که از آن سخن گفته می‌شود و به این طریق در مقام مافوق برتر قرار داده می‌شود، نوعی دیکتاتوری طبقاتی است که روابط تولید سرمایه‌داری و روی هم‌رفته نظام (سیستم) استثمار و ستم کل سرمایه‌داری را تسهیل و به اجرا در می‌آورد.

اینجا به برخی از طرح‌های معاصر این نظام، که از جمله شامل مثال‌ها از منابع بیشمار هستند، اشاره می‌شود.

در کتاب "در باره زایش مجدد خلاقیت روشنفکران محافظه‌کار به سمت راست"^۷ دیوید بروکس، مفسر محافظه‌کار (اما مخالف دانالد ترامپ)، با نقل قول آوردن از تئوری‌های جان لاک (John Locke) آنها را به عنوان الهام‌بخش بزرگ برای آنچه که بروکس یک موفقیت بزرگ دموکراسی و سرمایه‌داری آمریکایی می‌داند، می‌ستاید. جان لاک، یک فیلسوف انگلیسی چندین قرن پیش (قرن ۱۷-م) در دوره ظهور سرمایه‌داری، قهرمان نهادینه کردن فردیت (individual-حوال) است، او معتقد است فرد به عنوان فردی با ظرفیت تحرک اجتماعی، بر اساس شایستگی فردی قضاوت می‌شود و نه بر اساس طبقه اجتماعی (کاست- caste- طبقه یا قشر) که فرد در آن متولد می‌شود. بروکس یک معجون (داروی-م) بورژوازی شناخته شده‌ی بسیار فرسوده را که گویا علاج همه دردهاست را که پایه‌ای برای برابری بشریت و برای دموکراسی و سرمایه‌داری است و ایالات متحده آمریکا مدل عالی و درخشان آن است، بیان و تکرار می‌کند. در حقیقت، لاک، سوای همه چیز، یک طرفدار و تئوری‌پرداز فردیت بود، فرد به عنوان **مالک مالک و مال**. من این را در نوشته **دموکراسی: آیا می‌توانیم بهتر از این عمل کنیم؟** بررسی کردم و در آنجا اشاره کردم که «جامعه‌ای که لاک یک نماینده تئوریکش و همچنین در عمل (پراتیک) از طرفداران سیاسی آنچنان

جامعه‌ای بود که بر پایه برده- دستمزد و استثمار سرمایه‌داری"^۸ - قرار دارد که باید اشاره کرد، جامعه‌ای است که بنیادش با نابرابری عمیق و روابط اجتماعی ستمگرانه قرار دارد. و من در مورد لاک همچنین اشاره کردم:

... تعجب‌آور نیست در حالی که او مخالف برده‌داری در انگلستان بود، نه تنها از نهاد برده‌داری در رساله دوم تحت شرایط خاصی دفاع کرد، بلکه خود در تجارت برده به سود ناچیز دست یافت و برای یک دولت تحت رهبری اشرافیت متعلق به برده‌داران در یکی از مستعمرات آمریکا منشور (اساسنامه-م) تدوین نمود.^۹

در اینجا یکی دیگر از "نقاط کور" چشمگیر تئوریسین‌ها و مدافعین جامعه بورژوازی و به ویژه کسانی که نغمه‌های سرمایه‌داری آمریکا را می‌سرایند و تمجیدشان می‌نمایند را می‌بینیم: آنها به‌طور منظم نقش برده‌داری را در "داستان موفقیت بزرگ" سرمایه‌داری آمریکایی نادیده می‌گیرند- در واقع، همانطور که در من در بخش ۱ کتاب مبانی (بسیکس- Basics ۱:۱) اشاره نمودم "ایالات متحده آمریکا همین‌طور که امروز می‌شناسیمش و به‌صورتی که وجود دارد بدون برده‌داری نمی‌توانست وجود داشته باشد. این یک واقعیت ساده و اساسی است."^۳ یک واقعیت عمیق متمرکز که در این گفته‌ام، وجود دارد. همانطور که من در نوشته "انقلاب نه هیچ چیز کمتر!" اشاره نمودم، آدام گودهارت در کتابش در سال ۱۸۶۱^{۱۰}، این واقعیت را ذکر می‌کند: «از ابتدای برقراری نظام برده‌داری تا در دوره‌ای که منجر به جنگ داخلی شد، ارزش کل پول تولید شده توسط بردگان در این کشور بیشتر از ارزش کل تمام کارخانه‌ها و راه آهن‌ها بود.»^{۱۱} [تاکید اضافه شده]. (و همچنین می‌توانیم به این اشاره کنیم که در کتاب نیمی که هرگز گفته نشده است^{۱۲}، نوشته شده توسط ادوارد باپتیست عمیقاً به اهمیت نقش برده‌داری در توسعه اقتصاد آمریکا و دهشت‌های توصیف‌ناپذیر که شامل آن بود، اشاره شده است.)

^۳ - اشاره آواکیان به ثروت کلانی است که به خاطر کار مجانی برده‌ها از طلوع تا غروب خورشید- که اکثراً بیش از ۱۲ ساعت کار مجانی روزانه می‌نمودند- طی دو قرن در قرن ۱۸ و ۱۹ در مزرعه‌های کشورهای ایالات متحده تولید شد و سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی آمریکا را به موقعیت کنونی اولین اقتصاد جهان تبدیل نمود، هست. توضیح مترجم

دیوید بروکس به ویژه از گسترش اقتصادی بزرگ در ایالات متحده آمریکا که در دوره ۱۸۶۰ تا ۱۹۰۰ رخ داد (که توسط آیان راند-Ayn Rand - نیز به طرز عجیبی ستوده می‌شود) دفاع می‌کند. اما، تاکید مجدد می‌کنم، این گسترش اقتصادی) تا حد فزاینده‌ای بر روی یک شالوده برده‌داری ساخته شد. و در دوره پس از جنگ داخلی، همراه با استثمار شدید توده‌های سیاه‌پوست در شرایطی که تنها کمی بهتر از برده‌داری بود (و در عین حال که ترکیب برخی از عناصر آن نظام برده‌داری را با خود همراه داشت)، این گسترش اقتصادی با گسترش سرزمینی به غرب همراه بود، که شامل کشتار بیشتر از بومیان آمریکایی (سرخ‌پوستان) و سرقت کلان زمین‌شان (در این فرایند بارها معاهده‌ها امضا شده با سرخ‌پوستان شکسته و فسخ شد) و گسترش راه‌آهن به سوی غرب، سوای موارد دیگر همچنین شامل استثمار وحشیانه مهاجران چینی، با تبعیض وحشیانه ستمگرانه آنها همراه است. این نیز یک حقیقت اساسی و ساده است که، همانطور که در نوشته رژیم ترامپ-پنس باید برود! به نام بشریت، ما یک آمریکای فاشیستی را نمی‌پذیریم، جهانی بهتر ممکن است، اشاره نمودم: "ایالات متحده آمریکا کشوریست که تاسیس قلمرواش (مرزهایش) و همچنین پایه و اساس ثروت‌اش را از طریق تسخیر مسلحانه زمین، نسل‌کشی، برده‌داری و استثمار بیرحمانه از امواج پی در پی مهاجران به آمریکا ساخته است."^{۱۳}

یک مثال استثنایی که فلسفه را به نیابت از امید و آرزوهای بورژوازی بکار می‌برد، در مقاله "فلسفه نتیجه می‌دهد" توسط رابرت ئی. رویین (Robert E. Rubin "Philosophy Pays Off") آمده است. رویین با نسبه گرفتن از یک استاد فلسفه در دانشگاه هاروارد در دهه ۱۹۵۰ به نام رافائل دموس، همانطور که رویین آن را اینچنان توصیف می‌کند:

از افلاطون و دیگر فیلسوفان بزرگ استفاده می‌کند تا نشان دهد که در تحلیل نهایی و غایی اثبات درستی هرگونه نظریه‌ای (تئوری) غیرممکن است....

من به این نتیجه رسیدم که شما نمی‌توانید چیزی را بطور مطلق ثابت کنید، آنچه که من از آن برداشت کردم این است که همه تصمیمات مهم بر مبنای احتمالات باید گرفته شود. بنابراین اصل اساسی این درس پروفیسور دموس را با وارد کردن در کارم تلفیق دادم، و همه کارهایی را که

من در دهه‌های پیش‌رو بطور حرفه‌ای در امور مالی و دولتی انجام دادم، یعنی سنجیدن و تعیین بروز احتمالات و تجارت کردن، نقش مرکزی داشته است.^{۱۴}

تصادفی نیست که رابرت ئی. رویین این نوع سفسطه نسبی‌گرایی ضد علمی را در اینجا ارائه می‌دهد (و می‌گوید: امکان ثابت کردن قطعی چیزی وجود ندارد و به جای آن باید با سبک‌وسنگین کردن و تخمین ریسک‌ها-خطرات- سنجیدن و تعیین بروز احتمالات، تجارت کردن‌ها را ادامه داد) همانند رابرت ای. رویین که در دوران ریاست بیل کلینتون وزیر خزانه‌داری بود و (مقاله‌اش در نیویورک تایمز در نقد و بررسی کتاب منتشر شد) که: در باره پیدایش این کشور و تصویب قانون اساسی‌اش می‌نویسد:

اختلاف‌نظر در مورد میزان قدرت فدرال و طراحی موسسات دموکراتیک ما، با بحث و جدال‌های طولانی و در نهایت از طریق مصالحه و سازش کردن اصولی، حل شد.^{۱۵}

در نوشته «در باره سازش‌های اصولی»، و سایر جنایات علیه بشریت^{۱۶}، من توجه را به این واقعیت جلب کردم که یک نمونه برجسته و غم‌انگیز "سازش‌های اصولی" که توسط بنیانگذاران این کشور تصویب شد، پذیرش برده‌داری بود و با اضافه کردن یک ماده متمم به قانون اساسی که بردگان سه پنجم یک انسان در نظر گرفته شدند. و همانطور که در نوشته رژیم ترامپ-پنس باید برود! همچنین اشاره کردم که: این قانون اساسی در واقع تجاوز جنسی فراگیر را در کنار برده‌داری نهادینه نمود. همه "بنیانگذاران" - نه تنها خودشان برده‌دار بودند- بلکه مسئولیت این جنایات وحشتناک را بر عهده دارند. اغلب به این ترتیب استدلال می‌شود که اگر چنین مصالحه‌ای (سازشی) ایجاد نمی‌شد، نمی‌توانستند کلونی‌ها (مستعمرات) را در یک کشور واحد با یک حکومت واحد متحد کنند. اما در اینجا، این سوال مطرح می‌شود، و طرح (این سوال) به شدت پاسخ صریح می‌طلبد: چرا ضروری بود و به چه نحو توجیه شده است که چنین کشوری بر اساس نهادینه کردن برده‌داری و جنایات همراه آن بوجود بیاید؟ آیا بسیار بهتر نبود که با بوجود آوردن یک کشور بر این اساس مخالفت می‌شد؟

در اینجا نه تنها بطور شدیدی بی‌بصیرتی (کور رنگی) دست‌مایه‌ای برای خودتسلی دادن فردی خیره‌سری مانند رویین و به‌طور کلی کمپ روشنفکران و متفکران پیرو سرمایه‌داری و به‌ویژه حامیان امپریالیسم

سرمایه‌داری ایالات متحده آمریکا مشخص می‌شود، بلکه همچنین ورشکستگی کامل‌شان به وجه بسیار روشنی برجسته می‌شود.

فراشکافت با مارکسیسم

بر خلاف آنچه در این اظهارات مختلف فلسفه بورژوازی، تئوری سیاسی و تئوری اجتماعی (یا کالایی نمودن فلسفه، همانطور که در مورد رویین صادق است) مطرح می‌شود، رویکرد علمی ادغام شده^۴ در آنچه مارکس جلو گذاشت، تشخیص دادن و تاکید بر این که روابط بنیادین و ضروری که مردم در جامعه بخشی از آن هستند، و کلید فهمیدن اینکه چگونه اقتصاد و جامعه عمل می‌کنند، روابط تولیدی در هر جامعه معین و روابط اجتماعی مرتبط با آن است. (این چیزی است که مارکس در فرمولبندی که "۴کلیت" نامیده می‌شود، بیان کرد، که من بعداً به آن خواهم پرداخت).

این روابط "تصادفی" یا "اتفاقی" و یا انتخابی نیستند- آنها پایه در واقعیت مادی دارند، طریقه‌ایست که اساساً انسان‌ها در هر جامعه با همدیگر و با بقیه طبیعت وارد کنش و تعامل متقابل می‌شوند تا مواد مورد نیازهای زندگی و برای پرورش نسل‌های آینده را تامین کنند (برای تولید و بازتولید ملزومات مادی زندگی-م). و این بینش اساسی مارکس وجود دارد که در هر جامعه‌ای مردم وارد روابط تولید معینی می‌شوند که انتخاب خودشان نیست، بلکه اساساً توسط خصیلت نیروهای مولده (که شامل زمین، مواد خام، ساختمان‌ها و سایر ساختارهای فیزیکی، فن‌آوری، و افراد با دانش و توانایی‌های مختلف‌شان هست) در هر زمان مشخص، تعیین می‌شود. و از آنجایی که نیروهای مولده به طور مداوم از طریق ابتکار و عمل بشر تکامل می‌یابند، هر یک از نظام‌های مشخص به نقطه‌ای می‌رسند که روابط تولیدی به غل و زنجیر نیروهای مولده که دیگر فرم مناسبی برای تکامل بیشتر آنها نیست تبدیل می‌شوند، و یک انقلاب برای

^۴ - embodied - ممزوج کردن یا آمیختن معنی دیگری برای ادغام کردن می‌باشد. توضیح مترجم

حل این تضاد ضروری است. این انقلاب در قلمرو سیاسی انجام می‌شود، در سرنگونی قدرت سیاسی کهن و ایجاد سیستم نوینی از حکومت سیاسی آنچنان تمرکز می‌یابد که نیاز اساسیش دگرگون کردن (تغییر) روابط تولیدی و سازگار (همطراز) کردنش به طریقی است که نیروهای مولده تکامل یافته است.

همانطور که مارکس اشاره کرد، یکی از ویژگی‌های متمایز اصلاح‌طلبان، از جمله "سوسیالیست‌های" اصلاح‌طلب (رفرمیست)، اینست که هنگامی که آنها اقتصاد را به عنوان منبع نابرابری و سایر بیماری‌های اجتماعی شناسایی می‌کنند، تمایل دارند مشکل را در حوزه توزیع (ثروت) قرار دهند، در حالی که منبع اساسی ظلم و ستم و نابرابری که مشخصه یک جامعه استثمارگر سرمایه‌داری را مشخص می‌کند، در حوزه تولید و به‌طور مشخص روابط تولیدی قرار دارد.

حالا در ارتباط با روابط تولیدی، جا دارد که مولفه‌های مختلف روابط تولیدی که لنین شناسایی نمود را مورد بررسی قرار بدهیم. او گفت، روابط تولیدی از سه بخش تشکیل شده است: مالکیت ابزار تولید؛ نقش کلی تقسیم اجتماعی کار؛ و برآیند (نتیجه) تسهیم (سهام‌بری-م) در توزیع ثروت اجتماعی. بنابراین، اگر شما در مورد آن فکر کنید، اگر شما یک شرکت بزرگ یا موسسه مالی، یک سرمایه‌دار بزرگ هستید، شما مالک مقدار بسیار زیادی از ابزارهای تولید (کارخانه‌ها، ماشین‌آلات و دیگر فن‌آوری، زمین، و غیره) هستید. اگر شما یک سرمایه‌داری کوچک (یک خرده‌بورژوازی) هستید، ممکن است چند مورد از این چیزها (ابزار تولید-م) را داشته باشید، اما نه مقدار زیادی از آنها را؛ در اینصورت شما میلیون‌ها یا میلیارد دلار سرمایه نخواهید داشت- شاید مقدار بسیار کمتری داشته باشید. بنابراین این نخستین نکته است و لنین آن را به عنوان اساسی‌ترین جنبه روابط تولیدی تشخیص داد و گفت: مالکیت داشتن یا عدم مالکیت بر ابزار تولید، و چقدر از این ابزار تولید را یک شخص (یا یک شرکت و غیره) در اختیار دارد.

جنبه یا مؤلفه دوم روابط تولید نقشش در تقسیم کار اجتماعی است. به عنوان مثال، کسی که ممکن است فی‌نفسه (صرفاً) ابزار تولیدی را در اختیار نداشته باشد، اما دارای یک مهارت نادر هست و ممکن است

بتواند پافشاری کند (سماجت کند) و برای آن مهارتش حقوق زیادی را درخواست کند، با وجود اینکه حتی اگر این افراد ابزار تولید را در تملک خویش نداشته باشند. و افرادی که به‌طور کلی تحصیلات سطح بالاتری را کسب کرده‌اند، به‌عنوان مثال افراد که شغل حرفه‌ای دارند نیز در جایگاه متفاوت نسبت به افرادی که هیچ ابزار تولیدی و هیچ مهارت پیشرفته‌ای (توسعه‌یافته) ندارند (و همه آن‌ها که در زندگی‌شان تنها توانایی‌شان در فروش **نیروی کار** هست)، قرار دارند. بنابراین افراد در حرفه‌ها (شغل‌ها) و موقعیت‌های مشابه، همراه با صاحبان ابزار تولید در مقیاس کوچک (یا ابزارهای توزیع در مقیاس کوچک، مانند صاحب یک فروشگاه کوچک یا مغازه‌دار) طبقه متوسط (خرده‌بورژوازی) را در مقایسه با بورژوازی بزرگ یا طبقه حاکم سرمایه‌داری، تشکیل می‌دهند.

در مورد خرده‌بورژوازی و تفاوت‌های قابل‌توجهی که بین بخش‌های خاصی از این طبقه وجود دارد، و نیز وجه مشترک بنیادینی که دارند، مشاهدات مارکس در **جلد هفتم برومر لوئی بناپارت**، بسیار نافذ و مرتبط با این بحث هستند. مارکس می‌نویسد که نباید تصور کرد* که روشنفکران دموکرات:

«درواقع، همه مغازه‌دار و یا قهرمانان آتشی‌مزاج مغازه‌داران هستند. زیرا آن‌ها با توجه به سطح تحصیلات و موقعیت فردی‌شان ممکن است از زمین تا آسمان باهم فاصله داشته باشند.

آنچه آن‌ها (روشنفکران دمکرات) را نمایندگان خرده‌بورژوازی می‌کند، این فاکتور است که ذهنیت‌شان نمی‌تواند از قلمرو محدودی که گروه دوم (مغازه‌داران) در زندگی واقعی قادر به فراتر رفتن از آن‌ها نیست برود، و در نتیجه، آن‌ها از لحاظ تئوریک به همان نوع مشکلات (مسائل) و راه‌حل‌هایی می‌رسند که منفعت مادی و موقعیت اجتماعی گروه دوم (مغازه‌داران) را در عمل به‌پیش می‌راند»

روشنفکران دموکراتیک خرده‌بورژوازی (گروهی از مردمی در جامعه سرمایه‌داری که موقعیت اجتماعی و زندگی‌شان مبتنی بر کار در این یا هر نوع حوزه دیگری از ایده‌ها است) عمدتاً در قسمت "چپ" طیف سیاسی بورژوازی (در موقعیت "لیبرال" یا "مترقی") قرار می‌گیرند، درحالی‌که بیشتر قشر مغازه‌داران ("shopkeeper" و یا، به معنای وسیع‌تر، صاحبان ابزارهای تولید کوچک یا توزیع‌کنندگان) اغلب به

سمت راست و حتی راست افراطی این طیف (سیاسی بورژوازی-م) گرایش پیدا می‌کنند و از آن طرفداری می‌کنند (اگرچه حداقل برخی از کارآفرینان کوچک و همچنین بسیاری از افراد در "اقتصاد غول‌پیکر"

- gig economy - به نظر می‌رسد از این قاعده مستثنا باشند). اما آنچه در مورد هردوی مغازه‌داران (آنچه به مفهوم گسترده‌ای درک شده) و روشنفکران دموکراتیک صادق است این است که به‌طور خودبه‌خود در محدوده تنگاتنگ روابط کالایی سرمایه‌داری و افکار مرتبط با حق بورژوازی محصور می‌شوند.

و سپس افرادی وجود دارند که هیچ‌گونه ابزار تولیدی و حتی هیچ مهارت بالایی ندارند و از سطح بالایی از تحصیلات برخوردار نیستند که بتوانند به موقعیت متوسط در جامعه و به‌طور کلی در تقسیم‌کار آن ارتقاء پیدا نمایند، بنابراین آن‌ها در پایین جامعه قرار دارند که یا توانایی‌شان برای کار را می‌فروشند و به این ترتیب استثمار می‌شوند یا اینکه نمی‌توانند آن را به فروش برسانند و در نتیجه یا گرسنه می‌مانند و یا تلاش می‌کنند در این و یا شکل دیگری کار کنند، که اغلب به فعالیت‌های مرتبط با خرده‌بورژوازی، خرده‌فروشی و یا چیزهایی مانند آن - به خاطر آنکه زنده بمانند، درگیر می‌شوند.

بنابراین شما می‌توانید ببینید که تقسیم‌کار ارتباط درونی با داشتن مالکیت یا عدم مالکیت بر ابزار تولید دارد، اما به خاطر مسئله سطح آموزش، مهارت، مشاغل، و غیره به‌طور کامل یکسان و مانند این (ارتباط درونی تقسیم‌کار با داشتن مالکیت یا عدم مالکیت بر ابزار تولید) نیست. و همچنین می‌توانید ببینید که چگونه مالکیت (یا عدم مالکیت) بر ابزار تولید و تقسیم‌کار در جامعه، با سهم بردن از توزیع ثروت در جامعه ارتباط بسیار نزدیکی دارد. اگر شما مالک ابزار تولید با ارزش میلیون‌ها یا میلیارد‌ها دلار هستید، مگر اینکه شما در آنچه انجام می‌دهید خیلی بد باشید یا توسط نیروی آنارشی (هرج و مرج) سرمایه‌داری بلعیده شوید (ورشکست شوید-م)، سود زیادی کسب خواهید نمود و برخی از آن به عنوان درآمد شخصی در مقادیر زیاد برای شما توسط سیفون زدن (آب‌شویه-منظور پول‌شویی است-م) رد می‌شود (به حساب شخصی بانکی‌تان ریخته می‌شود-م)، حتی اگر بیشترین مقدار آن را تحت رانش (فرماندهی نمودن) رقابت سرمایه‌داری، دوباره سرمایه‌گذاری نمایید. اگر شما در مشاغل هستید و یا مقدار مشخصی اما نه زیاد از ابزار تولید (یا

ابزار توزیع) را در اختیار خوددارید، یک سهم متوسطی از توزیع ثروت جامعه به دست می‌آوردید. و اگر شما هیچ مالکیتی بر ابزار تولیدی ندارید و از سطح بالایی از آموزش و پرورش و یا مهارت‌های بسیار توسعه‌یافته برخوردار نیستید، پس شما کوچک‌ترین بخش سهم را از توزیع ثروت اجتماعی را خواهید گرفت.

یک نکته جالب و مهم در اینجا وجود دارد: برای مثال یک مغازه‌دار ممکن است فقیرتر از کسی که در یک کارخانه (کارگر) یا در یک وضعیت مشابه (یک بیمارستان یا انبار و غیره) برای دستمزد کار می‌کند، باشد. با این حال، مغازه‌داران کماکان خرده‌بورژوازی هستند، زیرا آن‌ها صاحبان ابزار تولید کوچک یا ابزار توزیع‌اند، در حالی که افرادی که ممکن است درآمد بالاتری داشته باشند، اما دارای مالکیت بر ابزار تولید و حتی دارای مهارت‌های بسیار توسعه‌یافته نیست، بلکه تنها با فروش نیروی کار خویش زندگی می‌کند، به یک طبقه‌ی متفاوت دیگر، یعنی *پرولتاریا* تعلق دارد. درک این نکته در این کشور (آمریکا) با همه‌ی پوپولیسمی^۵ که وجود دارد مهم است، زیرا شناسایی خام طبقه به‌سادگی با موقعیت اقتصادی یا درآمد تعیین می‌شود. بنابراین ما اغلب آن واژه "طبقه کارگر" را می‌شنویم، و تحلیلگران بورژوازی وقتی می‌گویند "طبقه کارگر به ترامپ رأی داد زیرا آن‌ها از نظر اقتصادی در موقعیت بدی بودند" اغلب فراموش می‌کنند که کلمه "سفید" را در آن قرار دهند ("طبقه کارگر سفیدپوست" -م)، اما به‌وضوح منظورشان همان است. اما همراه با این واقعیت که روابط اجتماعی و "ارزش‌ها" نسبت به درآمد یک عامل تعیین‌کننده بیشتری در ارتباط با اینکه مردم به ترامپ رأی دادند یا نه، بسیاری از این "طبقه کارگر" سوای آنکه به لحاظ اقتصادی در موقعیت بدی قرار داشتند یا نه، در واقع بخشی از خرده‌بورژوازی هستند. بنابراین مهم است که این مسائل را به‌طور علمی درک کنیم. این موضوع ("طبقه کارگری" -م) را بدلولخواه (اختیاری) نمی‌توان دسته‌بندی (طبقه‌بندی‌شده-کتگوری- categories) نمود. این یک تفاوت واقعی در ارتباط با اینکه جهت‌گیری شما چیست ایجاد می‌کند، که اگر شما واقعا در کسب و کار و برای موفقیت تلاش می‌کنید و

^۵ - پوپولیسم یک رویکرد سیاسی است که تلاش می‌کند روی دل‌نگرانی‌های واقعی مردم عادی که احساس می‌کنند توسط گروه‌های نخبه مستقر در ساختار قدرت سیاسی لگدمال شده و برآورده نمی‌شود، سوار شده و حمایت آن‌ها را جلب کند. این رویکرد ناصحیح معتقد است هر چه مردم بگویند صحیح و یک حقیقت است. و کمونیست‌ها باید صرفا به دنبال افکار اکثریت ناصحیح مردم روان شوند. نقش این رویکرد در دنباله روی مردم مصر از السیسی و ارتش مصر نشان داد که مردم مصر چه اشتباه مخاطره‌آمیزی کردند و بدنبال ارتش روان شدند. این رویکرد از طرف اکثریت نیروهای سیاسی فعال در صحنه سیاسی مصر باعث شد که از افکار ناصحیح مردم پیروی و دنباله‌روی کنند و آنرا حقیقت و صحیح بدانند. رفیق باب آواکیان پوپولیسم را در بخش علم همین نوشته در صفحه ۳۲ به طور کامل توضیح داده است- توضیح مترجم

شاید به یک کسب‌وکار در مقیاس بزرگ‌تر اشتغال دارید، و یا اگر شما کسی هستید که صرفاً توانایی فروش کارش را دارد - این عواقب واقعی است که تعیین می‌کند زندگی شما و همچنین چشم‌انداز شما شبیه چیست، حتی به‌طور خودبه‌خودی. (و بعداً درباره در باره محدودیت‌های جهت‌گیری خودبه‌خودی صحبت خواهیم کرد).

این یک تحلیل مهم از لنین است که سه جزء روابط تولید را تعریف می‌کند و این که آنها چگونه دارای ارتباط درونی هستند و بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند و نمی‌توانند کاملاً از هم جدا باشند، هرچند هر یک بر پایه کارکرد خویش جایگاه مهمی دارند و اولین مولفه آن (مالکیت بر ابزار تولید) به‌طورکلی تعیین‌کننده است. بنابراین، درحالی‌که روابط تولیدی تنها روابط قابل‌توجه میان مردم در جامعه نیست، آن‌ها (این سه جزء روابط تولید) اساساً و درنهایت تعیین‌کننده هستند و این تحلیل توسط لنین به ما رویکرد علمی برای درک اینکه مردم در کجای جامعه قرار دارند، و نقش آن‌ها به‌طورکلی در جامعه و حتی حداقل به میزان مشخصی تمایلات خودبه‌خودی آن‌ها در ارتباط با مسائل مختلفی که در جامعه و جهان اتفاق می‌افتد (تاکید می‌کنم که محدودیت‌های مسلمی در گرایش خودبه‌خودی وجود دارد که بعداً به آن بازخواهم گشت)، را نشان می‌دهد. و نکته به‌سادگی این نیست که این روابط اساسی و لازم در جامعه وجود دارد، بلکه همان‌طور که مارکس تأکید کرد، باید درک شود این‌ها (روابط) مستقل از اراده افراد است. آن‌ها کتگوری‌های (گروه‌بندی-دسته بندی‌های-م) اجتماعی واقعی هستند که معنای واقعی دارند. این صرفاً یک عملیات فکری دلبخواه برای قرار دادن مردم در گروه‌بندی نیست بلکه، این انعکاس واقعی واقعیت مادی است که عواقب واقعی و تأثیرات عمیقی بر روی مردم دارد.

هنگامی که ترامپ با برخی از نطق‌های شدیدالحن فاشیستی‌اش و حملات مخربش درملاءعام صحبت می‌کند، شما از حزب دموکرات می‌شنوید که شکایت می‌کند: "او ما را متحد نمی‌کند، ما را جدا و متفرق می‌کند"- تو گویی که اگر رئیس‌جمهور به‌جای حرف تند متعصبانه و هار زدن از کلمات درست تسکین‌دهنده (شکرشکن-م) استفاده کند همه می‌توانند متحد شوند. و وقتی به عقب برمی‌گردیم به‌عنوان مثال به زمان جان لاک، همه‌ی این‌ها بخشی از یک تلاش برای تظاهر کردن به اینکه در جامعه هر کس صرفاً یک فرد هست (گویا ما فقط با افراد در جامعه سروکار داریم-م). البته مردم افراد هستند، اما آن‌ها

صرفاً افراد نیستند؛ آن‌ها فراتر از آن فرد بودن، بخشی از روابط اجتماعی و اساساً روابط تولیدی هستند و این عواقب واقعی در نحوه زندگی کردن‌شان، در چگونگی درک خودبه‌خودی‌شان و نحوه برخورد(عملکردشان) آن‌ها به میزان قابل‌توجهی تأثیر دارد. این چیزها در ساختار این جامعه تنیده شده است و شما نمی‌توانید آن‌ها را با گفتن کلمات شکرشکنانه "متحلمان بکن به‌جای اینکه متفرقمان نمودن" جایگزین نمایید.

همان‌طور که من اشاره کردم، روابط تولیدی در جامعه به همان‌گونه که مهم و اساسی هستند، اما تنها روابط مهم در جامعه نیستند، و همه‌چیز را به این روابط تولیدی تقلیل و کاهش دادن اشتباه است. روابط اجتماعی بسیار مشخص و قابل‌توجهی که درعین‌حال عینی و نه صرفاً دسته‌بندی دلبخواه و چیزهایی که در ذهن افراد است، وجود دارد. برای مثال، رابطه اجتماعی - یک رابطه نابرابر ستمگرانه- بین مردان و زنان وجود دارد. رابطه بین ستمگران و مردم تحت ستم و یا ملل(اقلیت‌های ملی-) در جامعه (و همچنین در مقیاس جهانی) وجود دارد. به‌عنوان مثال، اگر شما سفیدپوست هستید، به‌طور عینی شما در یک موقعیت در این جامعه قرار می‌گیرید؛ و اگر شما سفید نیستید، اگر بخشی از آنچه به‌عنوان "مردم رنگین‌پوست" شناخته می‌شوند، یعنی مردم سیاه‌پوست، لاتین تبارها و دیگران باشید، شما در جایگاه دیگری قرار دارید، و شما به‌طور عینی در موقعیت(گروه‌بندی-م) پایین‌تر(پست‌تر-م) و ستمگرانه قرار داده می‌شوید. مطمئناً این‌طور نیست که شما به‌عنوان یک انسان پست‌تر هستید، اما شما بخشی از یک دسته از افرادی که از لحاظ روابط اجتماعی در جامعه به‌طور عینی وجود دارد و تحت رفتار پست‌تری به شما برخورد می‌شود و قرار داده می‌شوید، حتی شما که به‌عنوان یک انسان به‌هیچ‌وجه پست‌تر نیستید. و یک ایدئولوژی برای توجیه کردن این نکته تکامل داده‌شده که می‌گوید شما بخشی از مردم یک گروه هستید که پست‌ترند. چنین روابط اجتماعی سرکوبگرانه با روابط تولید استثماری مطابقت دارد.

بسیار جالب است: زمانی که اخیراً در آریزونا این مرتجعین قرون‌وسطای حملات خود را در حوزه آموزش و پرورش شروع نمودند، یکی از کارهایی که آن‌ها انجام دادند این بود که مطالعات در باره مردم

چیکانو^۱ را متوقف کنند. و من شنیدم یکی از افراد در موسسه آموزش عالی دولتی که مسئولیت این تصمیم را داشت اعلام نمود که: ما نمی‌توانیم آموزشی به مردم می‌گویید که آن‌ها بخشی از یک گروه (دسته) ستم‌دیده‌ی جامعه هستند ارائه دهیم، ما باید آموزشی داشته باشیم که به مردم بگویید همه آن‌ها صرفاً افراد مجرد هستند.

خوب حالا، اگر شما درواقع بتوانید از ظلم و ستم اجتماعی حرفی نزنید، زندگی می‌تواند خیلی ساده‌تر و راحت‌تر باشد، اما در دنیای واقعی، این گروه (دسته بندی اجتماعی- یا قشر و طبقه-م) از مردم و این روابط اجتماعی به‌طور عینی وجود دارند. آن‌ها بخشی از روابط تکامل‌یافته تاریخی در این جامعه هستند. شما نمی‌توانید فقط آرزو کنید که اینها وجود نداشته باشند، و نمی‌توانید آن‌ها را با اجازه صحبت ندادن درباره آن به هرکسی، از بین ببرید. البته، هدف و قطعاً تأثیر، در اجازه صحبت ندادن به مردم در مورد آن این نیست که آن‌ها (ظلم و ستم بر اقلیت‌های ملی و یا ستم بر زنان-م) را از بین ببرند، بلکه برعکس، آن‌ها را دائمی و تقویت و بازتولید می‌کند.

شناخت علمی از سرشت (ماهیت) جامعه و نیاز به انقلاب به‌وضوح شامل درک محدودیت‌های فردی مانند مارتین لوتر کینگ نیز می‌شود، اما بسیار جالب است بدانیم که چگونه راست‌گرایان و حتی برخی از لیبرال‌ها به این "سخنرانی معروف او تحت عنوان "من رؤیایی دارم" ("I Have a Dream") برخورد می‌کنند. مارتین لوتر کینگ گفت: "من یک رؤیایی دارم که یک روز اولادان برده و فرزندان برده‌دار همه بتوانند که به هم بپیوندند و هر یک از آن‌ها دیگری را به‌عنوان یک فرد در نظر بگیرد و نه بر اساس رنگ پوست، بلکه با محتوای سرشتشان (شخصیتشان) قضاوت شوند. به یاد داشته باشید مارتین لوتر کینگ می‌گوید: «من یک رؤیا دارم»، این یک رؤیاست، یا یک امید یا یک هدف است که یک روز این به واقعیت تبدیل می‌شود. و سپس این جناح راست‌گرا و برخی از لیبرال‌ها می‌آیند و می‌گویند: "مارتین لوتر کینگ گفت: این جامعه‌ای است که در آن همه، نه بر اساس رنگ پوستشان، بلکه با توجه به محتوای سرشتشان قضاوت می‌شوند، پس در مورد اینکه ستم‌دیده‌ی سیاه‌پوست هستید، شکایت (دادخواهی) نکنید."

^۱ - چیکانو- هویت انتخاب‌شده برخی از مردم مکزیکی یا مکزیکی-آمریکایی هستند که در آمریکا زندگی می‌کنند.- توضیح مترجم

خوب، این تلاش دیگری توسط مقامات رسمی آموزش و پرورش فاشیست آریزونا است برای پاک کردن مسئله روابط ستمگرانه (یا برای پاک کردن تعیین هویت این روابط ستمگرانه) از طریق اجازه ندادن به مردم که در موردش صحبت کنند و تحریف کردن آنچه که مردم در موردشان صحبت می‌کنند. هدف به‌وضوح حفظ این ستم و تشدید آن است. بنابراین، مسئله روابط اجتماعی بسیار مهم است. بدیهی است که این روابط اجتماعی با روابط تولیدی بنیادی در جامعه ارتباط دارند، اما آن‌ها نیز نقش (کارکرد-م) خود را دارند و پیامدهای فراوانی دارند. و، بار دیگر تاکید می‌کنم، نکته مهم در اینجا این است که این روابط از لحاظ تاریخی تکامل یافته و به‌صورت عینی وجود دارند. شما نمی‌توانید یک ایالات متحده آمریکا (به‌گونه‌ای که در حاضر وجود دارد-م) بدون برتری نژاد سفیدپوست داشته باشد. این یکی دیگر از واقعیت ساده و پایه‌ای است.

در بازگشت به آنچه قبلاً گفتم، نگاه کنید به چگونگی تشکیل دادن (به وجود آوردن-بنیان‌گذاران) کشور، "پدران بنیان‌گذار بزرگ" - و بله، آن‌ها پدران بودند. آن‌ها ساختن کشور را بر اساس یک "سازش اصولی" - "سازش یا مصالحه اصولی" برای نهادینه کردن برده‌داری قراردادند. آن (برده‌داری) در ساختار این جامعه تنیده و بافته شد، و این یک پیامد واقعی دارد. برده‌داری فقط یک انتزاع نیست. برده‌داری یک چیز واقعی است که بر مردم واقعی تأثیر می‌گذارد. این یک شیوه زندگی است: یک شیوه برای تولید امور است؛ دینامیک (نیروی محرکه-م) خود را دارد، با تولید و مبادله در دیگر بخش‌های جامعه و در سطح جهانی در تعامل است - یک چیز واقعی است. و سپس، زمانی که آن‌ها جنگ داخلی داشتند، و جنوب توسط شمال شکست خورد، به‌عنوان بخشی ضروری برای شکست دادن جنوب، شمال می‌باید برده‌داری را لغو می‌کرد، ابتدا در ایالت‌های کنفدریت (دولت‌های متفق جنوب که موافق برده‌داری بودند-م) و سپس به‌طور کلی، این چیزی است که آن‌ها، لینکلن و بقیه، مجبور به انجام آن بودند.

اما پس از آن، چگونه آن‌ها کشور را بازسازی کردند؟ آن‌ها مایل نبودند که فقط نیمی از کشور را در اختیار داشته باشند. به همین دلیل لینکلن ابتدا به ساکن به جنگ (با جنوب) رفت. او گفت: ما نمی‌توانیم اجازه دهیم که نیمی از کشور خارج شود و آن‌ها ترک کند، اگر نیمی از کشور از دست برود و ما را ترک کند، نمی‌توانید یک کشور داشته باشید. بنابراین آن‌ها (شمال به رهبری لینکلن) مایل نبودند که نیمی از کشور را

داشته باشند و تمام این قدرت‌های اروپایی با آن نیمی دیگر از کشور که جدا شده بودند، هم‌پیمانی (ائتلاف) کنند. بنابراین آن‌ها مجبور شدند کشور را به‌عنوان کل کشور بازسازی کنند و تنها راهی که می‌توانستند با توجه به روابط تولیدی و روابط اجتماعی آن، این کار را انجام دهند، این بود که دوباره هر نوع "مصلحه اصولی" را با اشراف جنوبی، مالکین بزرگ که تا حد زیادی برده‌داران سابق بودند، ایجاد کنند. به همین دلیل است که بازسازی یک‌زمان بسیار طولانی پس از جنگ داخلی عقب‌گرد کرد (معکوس شد)، و به مردم سیاه‌پوست دوباره خیانت شد.

همه اینها دلالت بر آن دارد که این روابط تاریخی تکامل یافته‌اند. اگر به‌عنوان مثال آن‌ها ("پدران"-م) تلاش می‌کردند مثلاً صاحبان برده‌ای که شورش کنفدریت را رهبری (هدایت) می‌کردند یعنی کسانی که سعی کردند که از کشور جدا شوند و برای این کار جنگ راه انداختند را به‌طور کامل سرکوب کنند، اگر آن‌ها (پدران) به‌طور کامل آن برنامه را به‌پیش می‌بردند، نمی‌توانستند این کشور را دوباره به‌عنوان یک کشور سرمایه‌داری بوجود آورند. چنان راهکاری (سرکوب کامل رهبران کنفدریت جنوب) کل کشور را از هم جدا و تکه‌تکه می‌کرد و احتمالاً در پایان کار تنها می‌توانستند بخش کوچکی از آن را حفظ کنند. بنابراین این روابط اجتماعی و ارتباط آن‌ها با روابط تولیدی غالب، معنای واقعی و اثر واقعی دارند.

رابطه ستمگرانه میان مردان و زنان در طول هزاران سال به‌صورت تاریخی تکامل یافت و اکنون این رابطه شکل خاصی در چارچوب روابط تولیدی سرمایه‌داری و سیستم سرمایه‌داری به‌طور کلی (نه فقط در یک کشور خاص بلکه در مقیاس جهانی) به خود گرفته است. این فقط یک امر دلبخواه (انتخابی) و یا صرفاً پرسشی مرتبط با طرز برخورد مردم نیست. و این به سؤال در مورد خانواده مرتبط می‌شود، که تحت سرمایه‌داری است و در آن محصور شده که (خانواده) یک نهاد پدرسالارانه ستمگرانه باشد. روابط اقتصادی در آن نقش دارد اما روابط اجتماعی را نیز شامل می‌شود، این (خانواده) یک واحد اقتصادی جامعه و یک رابطه اجتماعی است که در نهایت توسط روابط تولیدی اساسی در هر جامعه تعیین شده و شکل می‌گیرد، حتی همان‌طور که زندگی و دینامیک^۷ و تأثیر خودش را دارد.

^۷ - اشاره به نیروی محرکه یک فرایند یا سیستم که باعث تغییر مداوم، فعالیت یا تکامل مشخص یک پدیده می‌شود. - توضیح مترجم

بنابراین نکته‌ای که نیاز است در اینجا درک شود و یک‌بار دیگر تأکید می‌شود: این روابط تولیدی و اجتماعی از لحاظ تاریخی تکامل یافته است، آن‌ها در یک زمان مشخص در جامعه از جمله جامعه‌ای مانند ایالات متحده آمریکا عمیقاً مستقر شده‌اند. از سوی دیگر، در مقابل آنچه توسط تمام این تئوری‌پردازان بورژوازی و فلاسفه (خیرخواه) مطرح شده است، این روابط درحالی که از لحاظ تاریخی تکامل یافته‌اند، در عین حال این روابط دائمی نیستند.

در رابطه با همه‌ی این‌ها، بحث در ارتباط با تحرک یا جابجایی اجتماعی که اغلب به‌عنوان یکی از ویژگی‌های بزرگ جامعه سرمایه‌داری مطرح می‌شود، مارکس در یکی دیگر از کارهای اصلی‌اش به نام گروندریسه اشاره کرد که افراد ممکن است موقعیت اجتماعی و طبقاتی خود را در جامعه‌ای مثل این (آمریکا به‌عنوان جامعه‌ای سرمایه‌داری-م) تغییر دهند، اما توده‌های مردم از این تولید ستمگرانه و روابط اجتماعی فقط توسط ابزار انقلابی یعنی با سرنگونی و محو سیستمی که پیدایش و بنیادش بر این روابط استوار و مستقر شده است، می‌توانند بگریزند (رهایی کامل بدست آورند-م).

در اینجا ذکر تأکید زیاد بر نکته‌ای که در تکامل کمونیسم نوین به آن داشته‌ام مناسب است:

در ارتباط با اینکه شما چگونه به هرگونه مسئله اجتماعی مانند ستم بر زنان یا ظلم به سیاهان یا لاتین تبارها، یا تناقض بین کار فکری و کاریدی، یا وضعیت محیط‌زیست یا وضعیت مهاجران و غیره را مورد خطاب قرار می‌دهید و به آن‌ها برخورد می‌کنید (مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهید-م)، در نهایت، شیوه تولید است که پایه و محدودیت‌های تغییر را تعیین می‌کند. درحالی که همه این‌ها واقعیت و نیروی محرکه (دینامیک‌های) خود را دارند و به سیستم اقتصادی قابل‌تقلیل نیستند، همه آن‌ها در چارچوب و درون دینامیک‌های بنیادین آن سیستم اقتصادی صورت می‌گیرند؛ و آن سیستم اقتصادی، این شیوه تولید پایه و محدودیت نهایی تغییر را در رابطه با همه این مشکلات اجتماعی تعیین می‌کند. بنابراین، اگر می‌خواهید از تمام این اشکال مختلف ظلم و ستم رها شوید، باید به آن‌ها در جایگاه مشخصی که قرار دارند به‌درستی برخورد کنید، اما شما همچنین باید سیستم اقتصادی را به‌طور اساسی تغییر دهید تا بتوانید توانایی انجام این تغییرات

اساسی را داشته باشید. به بیان دیگر برای این کار: **شما باید یک نظام اقتصادی داشته باشید که از ایجاد تغییرات جلوگیری نکند و به جای آن نه تنها اجازه می‌دهد، بلکه پایه مطلوبی را برای ایجاد این تغییرات فراهم می‌کند.**^{۱۷} [تأکید در نوشته اصلی]

مارکس در برابر رفرمیست اتوپین (ایده‌آلیستی) زمان خویش پرودون^{**}، بحث کرد که چگونه در دیدگاه پرودون **فقر فلسفه** (The Philosophy of Poverty) «فقر فلسفه» عنوانی از نوشته -مارکس- در مورد نقد فلسفه و دیدگاه پرودون بود) وجود دارد. در بخشی از نظریه پردازان بورژواهای کنونی، مفسران و غیره (مدافعان معاصر سرمایه‌داری امپریالیسم) فقر قابل توجهی از تخیل و همچنین اخلاقیات و اساساً فقر علمی وجود دارد.

در مقابل، مارکس تجزیه و تحلیل جامعه انسانی و توسعه تاریخی‌اش را بر پایه علمی و با روش علمی (متد) بنا نهاد.

جا دارد که این اظهار مارکس در همان بخشی از *تئوری‌های ارزش اضافی*، که من قبلاً نقل‌قولی از آن آوردم را کندوکاو کنیم:

اما به همان طریق که کار را **بیگانه** منبع ارزش مبادله و منبع فعال ارزش مصرف می‌دانند، همان اقتصاددانان بورژوازی به "سرمایه" نیز به همان طریق برخورد می‌کنند. و سرمایه را به عنوان تنظیم‌کننده تولید، منبع ثروت و هدف تولید تصور می‌کنند، درحالی که آنها کار را به عنوان کار مزدی محسوب می‌کنند که صرفاً یک هزینه تولید و ابزار تولید که وابسته به (تابع) دستمزد حداقل است و به محض اینکه کمیت کار موجود برای سرمایه "زائد" ("غیرضروری") می‌شود مجبور به کاهش (تقلیل) و حتی به زیر این دستمزد حداقل، نزول داده می‌شود. اقتصاد سیاسی [بورژوازی] در این تضاد صرفاً ماهیت تولید سرمایه‌داری یا در واقع جوهر کار مزدی را بیان می‌کند: کاری که از خود بیگانه شده، (کار مزدی-م) با ثروتی که به عنوان ثروت بیگانه تولید نموده است، توسط نیروی مولده‌اش به عنوان محصول آن نیروی کار، توسط

غنی‌سازی‌اش (فرایند شخصی را ثروتمند ساختن-م) به‌عنوان بینواسازیش و به‌وسیله قدرت

اجتماعی‌اش به‌عنوان قدرت جامعه در ضدیت قرار دارد.^{۱۸} [جملات برجسته شده اضافه‌شده]

در اینجا است که مارکس ادامه می‌دهد و می‌گوید که "این شکل قطعی (بدیهی)، خاص و تاریخی کار اجتماعی را همان‌طور که در تولید سرمایه‌داری ظاهر می‌شود، توسط این اقتصاددانان (بورژوازی-م) به‌عنوان شکل ابدی، عمومی، به‌مثابه چیزی که توسط طبیعت تعیین و مقدر شده است و این روابط تولیدی را به‌طور کاملاً (نه به لحاظ تاریخی) ضروری، طبیعی و مناسب روابط کار اجتماعی، اعلام می‌کنند."^{۱۹} بیا بید این تحلیل مهم را از نزدیک بررسی کنیم، به‌ویژه بخشی را که من در اینجا با برجسته کردنش (بولد کردنش)، به آن تأکید گذارده‌ام.

به‌عنوان مثال، من بر عباراتی که در آن مارکس می‌گوید اقتصاددانان سیاسی بورژوازی کار مزدی را به‌عنوان یک "هزینه تولید و ابزار تولید صرف" محسوب می‌کنند، تأکید برجسته‌ای نمودم. به‌بیان دیگر آن‌ها واقعیت را وارونه (معکوس) جلوه می‌دهند و فرایند تولید و تولید سود را به‌عنوان چیزی که از سرمایه و از نقش سرمایه‌دار بیرون می‌آید، در نظر می‌گیرند، در حالیکه در واقعیت این در استثمار کار مزدی مستقر است. و این به نکته‌ی حیاتی که من قبلاً به آن تأکید کرده‌ام می‌رسد، و هر چه به آن اشاره شود کم است که: سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است- یک رابطه‌ی اجتماعی استثمار و ستم است. سرمایه یک "چیز" ("شیء" -م) نیست. سرمایه ماشین‌آلات به‌تنهایی؛ زمین به‌تنهایی؛ مواد خام به‌تنهایی؛ ساختمان به‌تنهایی نیست؛ (هیچ‌یک از این‌ها که ابزار تولید را شکل می‌دهند به‌تنهایی مسئله اساسی نیستند-م)؛ بلکه یک رابطه اجتماعی است. درک این نکته بسیار مهم است، و به آن به‌طور مداوم (در طول نوشته-م) رجوع می‌شود. امروز، آن‌ها (اقتصاددانان سیاسی بورژوازی-م) نه‌تنها در مورد سرمایه به‌عنوان ماشین‌آلات و دیگر ابژه‌های بی‌جان صحبت می‌کنند، بلکه حتی بیشرمانه از "سرمایه انسانی" صحبت می‌کنند، و به مردم "سرمایه انسانی" می‌گویند. که این ماهیت سیستمی (نظامی) را برملا می‌سازد که مردم را به "سرمایه انسانی" تقلیل می‌دهد.

این رابطه اجتماعی یعنی استثمار کار مزدی، شکل خاصی از استثمار تحت سرمایه‌داری است و منبع ارزش اضافی و سود در این سیستم (سرمایه‌داری) است. نقش واقعی کار که در فرایند تولید مورد استفاده عملی واقع می‌شود، بوجود آوردن ارزش بیشتر از ارزشی (قیمت-م) که به افرادی که در این راه به‌عنوان کارگران مزدی پرداخت می‌شود. این (استثمار کار مزدی و نقش واقعی کار-م) همان است که ارزش اضافی می‌آفریند و پس از کسر هزینه‌های دیگر از درون آن سود بدست می‌آید. و سرمایه‌داری، نه تنها تعمیم روابط کالایی است (یعنی همه چیز به‌طور فزاینده‌ای تبدیل به کالا می‌شود)، بلکه همچنین مشخصه‌ی محوری (کلیدی) دیگرش نیروی کار یعنی توانایی کار کردن به‌عنوان یک کالا است. به زبان ساده، این یک نوع خاصی از کالا است و برخلاف دیگر عناصر تولید (یا طبق گفته مارکس دیگر ابزار تولید) نیروی کار که به‌عنوان یک کالا به استخدام خویش در می‌آورد ارزش بیشتری نسبت به ارزشی که برابر با دستمزدش است، را در فرایند تولید می‌تواند ایجاد کند. به همین دلیل است که مارکس از آن به‌عنوان سرمایه متغیر و نه سرمایه ثابت اشاره می‌کند. سرمایه متغیر یعنی: سرمایه‌ای که در نیروی کار سرمایه‌گذاری می‌شود و می‌تواند منجر به ایجاد سرمایه بیشتر، ثروت بیشتر و ارزش اضافی شود؛ درحالی که سرمایه ثابت به ماشین‌آلات، مواد خام و دیگر چیزها اشاره دارد که تنها "ورودی‌هایی"^۸ ("ابزار" تولید صرف) هستند که ارزش تولید (محصول) را در فرایند تولید افزایش نمی‌دهند؛ آن‌ها صرفاً ارزشی که قبلاً داشتند را به محصول جدید منتقل می‌کنند.

در کنار این، مهم است که اینرا درک کنیم که برخلاف پندارهای حاکم بر اقتصاد بورژوایی، ارزش از طریق فروش محصول در حوزه تجاری "اضافه" نمی‌شود؛ در عوض، آنچه از طریق چنین معاملات تجاری اتفاق می‌افتد، تحقق ارزشی است که قبلاً از طریق استفاده عملی از سرمایه متغیر در فرایند تولید، یعنی استثمار کار مزدی، آفریده شده است.

بنابراین این نیروی کار به‌عنوان سرمایه متغیر به کار رفته در تولید، صرفاً "هزینه تولیدی" یا یکی از "ورودی‌ها" (نهاده‌ها) دیگر نیست؛ و منبع «رشد اقتصادی» صاحبان چنین «نهاده‌ها» (سرمایه‌داران) و «نواوری» آن‌ها و یا «نبوغ کارآفرینی» آن‌ها نیست، بلکه استثمار کسانی است که به قول مارکس کارشان "ثروت بیگانه" را می‌آفریند، با ثروتی که خود آن‌ها به‌عنوان "ثروت بیگانه" را می‌آفریند در تقابل قرار دارد،

^۸ input - ورودی، یا نهاده‌ها یعنی آنچه توسط هر فرایند یا سیستمی وارد شده یا مورد استفاده قرار می‌گیرد. - توضیح مترجم

یعنی با نیروی تولیدی‌شان به‌عنوان "قدرت تولیدی محصول" که درواقع آن‌ها از طریق کار خود ایجاد کرده‌اند، در ضدیت قرار می‌گیرند.

یکی دیگر از مهم‌ترین نکته‌ی بسیار مهم دیگری که مارکس بر آن نور افشانده را به این طریق دیگری می‌توان توضیح داد: تحت سرمایه‌داری **کار مرده بر کار زنده تسلط دارد**. این یعنی چی؟ این بدان معنا نیست که شما به یک کارخانه بروید و مردم مرده را در آنجا می‌بینید! مطمئناً، هم‌اکنون هیچ‌کس به‌طور خودبه‌خودی در این نوع جامعه (آمریکا) این‌چنین به آن فکر نمی‌کند، و اقتصاددانان سیاسی بورژوایی به‌طور کلی به این طریق صحبت نمی‌کنند (که **کار مرده بر کار زنده تسلط دارد**)، بلکه این عبارت "کار مرده" به درک صحیح از مواردی اشاره می‌کند، زیرا هر کالای واقعی که محصول تولید است آیا چیزی **به‌غیر از محصول کار** است؟ بله، مواد خام در آن (فرایند تولید کالا-م) به کار می‌رود، اما مواد خام از کجا آمده است؟ آن‌ها نیز محصول کار هستند. در "در مورد امکان انقلاب کردن"^{۲۰} (یک سند بسیار مهم از حزب کمونیست انقلابی آمریکا) اشاره شد که چیزهایی مانند زمین و مواد خام "توسط طبیعت فراهم می‌شوند". آن‌ها در آنجا (طبیعت) وجود دارند سوای اینکه مردم در آنجا باشند و یا نه (مستقل از وجود مردم وجود دارند-م). اما، برای اینکه آن‌ها بخشی از فرایند تولید شوند، باید توسط مردم روی آن کار شود. برای مثال، طلا یا نقره یا سایر مواد معدنی باید استخراج شوند. روی زمین باید کار انجام شود. آن‌ها باید بخشی از یک نظام تولید شوند. تحت سرمایه‌داری این کار به‌وسیله کار مزدی، عمدتاً، نه به‌طور کامل، بلکه به میزان زیادی انجام می‌شود. به‌عنوان مثال، هنگامی که به مواد خام نگاه می‌کنید، آن چیزی را که در آنجا می‌بینید کار مرده است، یعنی کار مرده‌ای که قبلاً وارد آن فرایند شده است را می‌بینید؛ اما شما کاری که (روی آن مواد خام) انجام شده است را در آنجا نمی‌بینید زیرا پیشاپیش انجام شده است. این (کار مرده) توسط سرمایه‌داری و اقتصاددانان سیاسی بورژوایی یک ابزار تولید صرف محسوب می‌شوند. اما همان‌طور که مارکس تأکید می‌کند، آنچه درواقع درگیر است، کار جامد شده‌ای است که برای ساختن آن شیء (کالا) در آن به کار رفته است: استخراج مواد اولیه یا کار انجام شده بر روی آن مواد خام برای ایجاد یک ماشین که به‌نوبه خود برای ساختن ماشین دیگری استفاده می‌شود، که این (ماشین) نیز به‌نوبه خود برای تولید محصول تکمیل‌شده‌ای که به‌عنوان محصول مصرفی نهایی به فروش می‌رسد، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بنابراین، هنگامی که می‌گوییم تحت سرمایه‌داری "کار مرده بر کار زنده تسلط دارد"، این بدان معنی است که وقتی کارگران مزدی به فرآیند تولید می‌آیند (وارد می‌شوند)، اساساً به‌عنوان یک مکمل ضمیمه ماشین مورد نظر قرار می‌گیرند و آن‌ها تحت تسلط ماشین قرار می‌گیرند که خود (این ماشین) محصول کار قبلی است.

به‌عنوان مثال، هرکسی که سرعت دادن (به کار و ماشین-م) در یک کارخانه را تجربه کرده باشد، می‌داند که این به چه معنی است. و یا می‌توانید به آن سکانس معروف فیلم «من عاشق لوسی هستم» نگاه کنید، جایی که شخصیت لوسی و دوستش آنیل، در یک خط تولید می‌کنند و نمی‌توانند خود را با آن (سریع آمدن بخش‌های مختلف یک محصول در خط تولید-م) تطبیق دهند. خوب، آن‌ها تحت تسلط نیروی کار مرده (ماشین‌آلات) قرار می‌گیرند. این چیزی است که تحت سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد: طبقه‌ای از مردم که این ماشین را تولید می‌کند به‌نوبه خود تحت سلطه آن قرار می‌گیرند، که بیانگر (تجلی) لازم‌الاجراء (لازم) شرایط استثمارشان است.

تعمیم (کلیت بخشی-عمومیت یافتگی-م) روابط کالایی تحت سرمایه‌داری و ویژگی مهم نیروی کار به‌عنوان یک کالا، که یک نوع خاص کالا که برخلاف سایر عناصر تولید می‌تواند ارزش بیشتری را در اشتغالش (مشغول به کار مزدی شدن برای تولید به استخدام سرمایه‌دار در آمدن-م) در فرایند تولید (سرمایه متغیر در مقابل با سرمایه ثابت) ایجاد نماید، ویژگی مشخصه سرمایه‌داری به‌عنوان یک رابطه اجتماعی است. و با تعمیم تولید و مبادله کالاها و ویژگی نیروی کار به‌عنوان یک کالا، ما **تضاد اساسی سرمایه‌داری** را داریم، تضاد اساسی تولید بین تولید اجتماعی (در ضدیت با تولید فردی) با تعداد زیادی از کارگران در نظام‌های مختلف کار (اشاره به کار مزدی برای تولید محصولات مختلف در کارخانه‌های مختلف و جدا از هم است-م) سازمان داده شده‌اند، اغلب هزاران نفر زیر یک سقف، اما بخشی از فرایند کلی شامل میلیون‌ها نفر و درنهایت میلیارد‌ها نفر از مردم، کاری که توسط صاحبان ابزار تولید انجام نمی‌شود، بلکه توسط افرادی که به‌عنوان کارگران مزدی توسط آن‌ها (صاحبان ابزار تولید) استخدام شده‌اند انجام می‌گیرد، شما این **تولید اجتماعی** را دارید که درعین حال این **تصاحب خصوصی** (تخصیص-م) نه تنها در دست تک سرمایه‌داران منفرد هست بلکه به‌ویژه در دنیای امروز کلیت **تخصیص سرمایه** در قالب شرکت‌ها و دیگر مؤسسات

مشابه سرمایه تجلی‌یافته، قرار دارد. برخلاف مالکیت اجتماعی که ثروت به کل جامعه تعلق دارد، در عوض این (ثروت) به تخصیص (تحت تصاحب-م) مرتبطان خاص با سرمایه که گاهی افراد هستند، اما در دنیای امروز عمدتاً شرکت‌ها و سایر مؤسسات سرمایه اغلب کنترل میلیاردها دلار سرمایه را نه فقط در یک کشور بلکه در سطح بین‌المللی، در آمده است. معنای تخصیص سرمایه خصوصی این است که توسط کلیت جامعه تصاحب نیست، بلکه توسط رقابت سرمایه‌داران تصاحب می‌شود (به تصاحب و تملک سرمایه‌داران به وسیله رقابت در می‌آید-م). و این کلمه "رقابت" بسیار مهم است، زیرا این اختصاص خصوصی به این معنی است که میان گروه‌های مختلف سرمایه‌دارانی که به‌طور خصوصی ثروتی که اجتماعاً تولید می‌شود را به خود تخصیص داده‌اند، رقابت خواهد بود.

و این (رقابت) به چه چیزی منجر می‌شود؟ به *آنارشی* (هرج و مرج)، آنارشی در تولید و آنارشی در نظام سرمایه‌داری به عنوان یک کل منجر می‌شود، انگلس در نوشته *آنتی دورینگ* (Anti-Dühring)، حرکت تضاد اساسی سرمایه‌داری بین تولید اجتماعی و تخصیص خصوصی را مورد بحث قرار داد. او اشاره کرد که کارکرد این تضاد، دو شکل مختلف حرکت در فرایند دینامیک این تضاد اساسی را بروز می‌دهد. این دو شکل از حرکت، از یک سو، تضاد میان بورژوازی و پرولتاریایی که استثمارش می‌کند، و شکل دیگری از حرکتی را که انگلس شناسایی کرد، که مهم‌تر است، تضاد بین سازمان‌دهی و آنارشی است، سازمان‌دهی تولید در سطح مثلاً، یک شرکت، که ممکن است در *سطح بسیار بالا* سازمان‌دهی شده باشد، که محاسبات زیادی در آن بکار می‌رود، همچون تخمین‌های (محاسبات) بازار و همه‌چیز، و ممکن است سازمان‌دهی بسیار محکمی (کنترل بسیار سفت و سخت) از نظر اینکه فرایند تولید واقعی در سطح یک شرکت سرمایه‌داری خاص و غیره چگونه به‌پیش برود، داشته باشد و غیره - در حالیکه در همان زمان این سازمان‌دهی در تضاد با هرج و مرج تولید (آنارشی تولید) و تبادل در کل جامعه (یا امروز در کل جهان، و امروزه بیش از همیشه در جهان به عنوان یک کل) قرار دارد. بنابراین شما این دو شکل از حرکت را دارید، و من بعداً به یک جنبه کلیدی متمایز از کمونیسم نوین یعنی به: اهمیت تشخیص شکل دوم حرکت این تضاد اساسی، که تضاد آنارشی/سازمان‌دهی یا نیروی محرک آنارشی، به عنوان اصلی‌ترین و ضروری‌ترین شکل حرکت تضاد اساسی سرمایه‌داری است، خواهم پرداخت.

با این همه، مارکس کاری کرد که همه آنچه اقتصاددانان سیاسی بورژوا و نمایندگان تئوری سیاسی و اجتماعی در انجام آن ناموفق و شکست‌خورده‌اند، یا حداقل به طریقه‌ی ضروری و استوار از انجام آن اجتناب کرده‌اند یعنی مارکس: سرمایه‌داری و روابط اساسی تولید آن را در بستر تاریخی وسیع‌تر، آشکار کرد که این درواقع نقطه پایانی و بالاترین بیان توسعه جامعه انسانی نیست، او گفت «شکل کلی، شکل ابدی ... روابط مطلقاً (نه تاریخی) ضروری، طبیعی و معقول روابط» نیست. بلکه تنها یک شرایط تاریخی-خاص، و شکل موقت از چنین روابطی است که می‌تواند و باید توسط روابط اجتماعی و اقتصادی سوسیالیستی و درنهایت کمونیستی (و نهادها و ایده‌های مربوطه با آن) که شامل محو تمام روابط استثمار و ستم هستند، پشت سر نهاده شود.

این درست است که برخی از پیش‌بینی‌های خاص مارکس و انگلس از طریق مشاهده‌ی گرایش‌های جامعه سرمایه‌داری در زمان حیاتشان انجام شده بود، به‌ویژه اینکه جامعه سرمایه‌داری با کم شدن (تقلیل یافتن از لحاظ تعداد)^۹ طبقه متوسط بیشتر و بیشتر بطور مدام به دو طبقه متخاصم بورژوازی (استثمارگران سرمایه‌دار) و توده‌های پرولتاریا استثمارشونده تقسیم می‌شود، به حقیقت نپیوسته است (به منصفه ظهور نرسید-م)، چرایی این به‌ویژه با توسعه بیشتر سرمایه‌داری به یک نظام بین‌المللی (جهانی) استثمارکننده یعنی سرمایه‌داری امپریالیسم که متکی به غارت مستعمرات جهان سوم و مافوق استثمار نمودن شمار عظیم توده‌های مردم آنجا، در یک شبکه جهانی از کارگاه‌های عرق‌ریزان^{۱۰} قابل توضیح است. منتقدان بورژوایی از مارکسیسم (مانند کارل پوپر) بر تفاوت میان پیش‌بینی‌های مارکس (و انگلس) در مورد قطبی شدن^{۱۱} جامعه سرمایه‌داری و آنچه درواقع در آنجا (جوامع سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد-م) با تکاملش به سرمایه‌داری امپریالیسم رخ داده است، تلاش می‌کنند مارکسیسم و دعوی‌اش که اعتبار علمی دارد را بی‌اعتبار ساخته به

^۹ - مارکس و انگلس فکر می‌کردند طبقه متوسط یا خرده‌بورژوازی فقیرتر می‌شود و چاره‌ای مگر فروش نیروی کار خویش ندارد و با گرویدن به صف طبقه پرولتاریا برای امرار معاش تعداد پرولتاریا بیشتر و تعداد طبقه متوسط کمتر خواهد شد. و در فرایند مناسبات تولیدی سرمایه‌داری جامعه به دو طبقه متخاصم بورژوازی (استثمارگران سرمایه‌دار) و توده‌های پرولتاریا استثمارشونده تقسیم می‌شود. - توضیح مترجم

^{۱۰} - اشاره به کارخانه یا کارگاه، به‌خصوص در صنعت پوشاک است که در آن کارگران غالباً در ساعات بسیار طولانی ۱۲ تا ۱۵ ساعت، تحت شرایط نامطلوب و با دستمزد بسیار کم، کار یدی سخت می‌کنند و با تحلیل انرژی‌شان دائماً عرق می‌کنند. - توضیح مترجم

^{۱۱} - اشاره آواکیان به تحلیل مارکس و انگلس است که در فرایند سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد با هرچه کوچکتر شدن جمعیت خرده‌بورژوازی مرفه دو قطب یا دو طبقه متضاد و متخاصم پرولتاریا و بورژوازی در حال شکل گرفتن است. - توضیح مترجم

آن بتازند. اما با چنین "نقدهایی" تحلیل علمی که ابتدا توسط انگلس در اواخر عمرش (در انتهای قرن نوزدهم) آغاز شد و توسط لنین ادامه یافت، در مورد اینکه چگونه غارتگری استعماری توسط سرمایه‌داری امپریالیسم غنایمی را فراهم کرد که به درجه قابل‌ملاحظه‌ای پایه اقتصادی مادی بورژوازی کردن^{۱۲} یک بخش از طبقه کارگر و رشد طبقه متوسط در "سرزمین مادری" ("کشورهای-م) امپریالیسم، ازجمله کشورهایمانند انگلستان و سپس آمریکا به‌عنوان پیش‌تازان عمده قدرت استعماری (یا استعمار نوین) که امپراتوری پهناوری برای استثمار در اختیار دارند، را نادیده می‌گیرند و یا در تلاش برای رد آن هستند.

بنابراین، درحالی‌که گرایش‌های قطعی (مسلمی) در جامعه سرمایه‌داری که توسط مارکس مشاهده شده بود، در کشورهای سرمایه‌داری-امپریالیستی کاهش‌یافته (mitigated) و یا حتی تا حدی معکوس (واژگون) شده‌اند و باوجودآنکه طبقه متوسط در بسیاری از کشورهای جهان سوم طی چندین دهه‌ی گذشته افزایش‌یافته است، و فقر عظیم و قطبی شدن در این کشورها همچنان پدیده اساسی است که مارکس آن را به‌عنوان: "انباشت ثروت در یک‌قطب جامعه و به همین ترتیب هم‌زمان با آن انباشت (تجمع) سیه‌روزی، مرگ تدریجی در اثر کار پرمشقت، بردگی، جهل، خشونت، تحقیر و تخریب ذهنی، در قطب مخالف"^{۱۳} شناسایی کرده است قطعاً هنوز هم اعمال می‌شود و پابرجاست، اما در حال حاضر اساساً در مقیاس جهانی عملکرد خود را نشان می‌دهد. و اهمیت بنیادی، روش (متد-method) و رویکرد (approach) علمی که نشانه فراشکافت (کشف) عظیمی است که توسط مارکس در ارتباط با تجزیه و تحلیل از جامعه بشری و تکامل تاریخی آن تحقق یافت، نه‌تنها به معنای کلی معتبر باقی می‌ماند، بلکه مبنایی برای تجزیه و تحلیل و سنتز نمودن، تغییراتی که از زمان عمر مارکس، ازجمله تغییراتی که مارکس پیش‌بینی نکرده است، از لحاظ علمی اتفاق افتاده است.

^{۱۲} - bourgeoisification - بورژوازی شدن (که بطور مضحک به قشر یا گروه خاص اطلاق می‌شود که از طبقه خود کنده شده و به طبقه خرده‌بورژوازی مرفه می‌پیوندد). این ترکیبی از دو کلمه bourgeoisie بورژوازی و fication به معنی شکل‌دهی اسم یا نامی (به غیر از ضمیر) برای مشخص کردن طرز عمل از افعال منتهی به -fy (مانند simplification ساده سازی از simplify ساده) است. در دستور زبان انگلیسی وقتی این دو کلمه با هم ترکیب شده و مثلاً در این مورد مشخص استفاده می‌شود به معنی فرآیندی است که تحت سوخت‌وساز داخلی سرمایه‌داری امپریالیستی ویژگی‌های بورژوازی یا جزو طبقه متوسط (خرده بورژوازی مرفه) شدن گروهی از کارگران که دستمزد بیشتری به آنها داده می‌شود و از طبقه خود کنده و جدا شده و به طبقه خرده‌بورژوازی مرفه می‌پیوندد، صورت می‌گیرد. - توضیح مترجم

مارکسیسم به عنوان یک علم- ماتریالیسم دیالکتیک، نه خیال‌پردازی متافیزیکی

همان‌طور که مائو آن را به طرز قاطعانه‌ای بیان می‌کند، مارکسیست‌ها غیبگو(پیشگو-طالع‌بین-م) نیستند. مارکسیسم **علم** است که باید به شیوه پویا(زنده) به طور مستمر به واقعیت که در حال حرکت و تحول دائمی است، اعمال شود، به رسمیت شناختن این(که مارکسیسم علم است-م) یکی از عناصر اساسی ماتریالیسم **دیالکتیکی** مارکسیست است.

مارکس (در نامه ای به جوزف ویدمایر، در سال ۱۸۵۲) این خلاصه ای مهم را به دست آورد. او گفت:

در مورد خودم هیچ امتیازی به خاطر کشف وجود طبقات در جامعه مدرن مبارزه میان آنها به من تعلق نمی‌گیرد. مدت‌ها پیش از من، مورخان بورژوازی، تکامل تاریخی این مبارزه طبقات را شرح دادند و اقتصاددانان بورژوازی به کالبدشکافی(آناتومی- بررسی دقیق عناصر یا ساختار هر چیزی-م) اقتصادی طبقات پرداختند و آنرا تجزیه و تحلیل نمودند. کار نوینی که من انجام دادم این بود که اثبات کنم: (۱) اینکه وجود طبقات تنها با مراحل تاریخی معین در توسعه تولید ارتباط دارد؛ (۲) اینکه مبارزه طبقاتی ضرورتاً منجر به **دیکتاتوری پرولتاریا** می‌شود؛ (۳) اینکه خود این دیکتاتوری فقط گذار(انتقال) به **محو کلیه طبقات** و یک **جامعه بدون طبقه** را بناء نهاده و آنها را نهاده می‌کند. [ایتالیلک‌ها در متن اصلی هستند]

بسیاری از مردم می‌گویند: "اوه، مارکس، همه چیز او مورد مبارزه طبقاتی است. او فکر می‌کرد که با کشف وجود داشتن طبقات و مبارزه طبقاتی، شق القمر کرده است." و در عین حال، مارکس در سال ۱۸۵۲، توضیح داد که این عصاره، هسته مرکزی و اهمیت آنچه که او آن را انجام داد و نوین بود، نیست- کاری که او انجام داد فراتر از صرفاً سخن گفتن در باره وجود طبقات و مبارزه طبقاتی رفت.

در باره کلمه "ضرورتاً"(بند ۲ از نقل قولی که از مارکس بالاتر آورده شد-م): باید بگوییم که مقصود مارکس از "ضرورتاً" در این چارچوب به طور کامل برایم روشن نیست، اما رابطه "ضرورت" و "اجتناب‌ناپذیری" و به ویژه تفاوت بین این دو یک سوال بسیار مهم است. من در باره این موضوع بعداً به طور مستقیم در

بخش کمونیسم نوین بیشتر صحبت خواهم کرد، اما در حال حاضر اجازه دهید این بیانه بسیار مهم را از بحث "آجیت- تصویری از پسمانده گذشته" نقل قول کنم:

اجتناب‌ناپذیری بدان معنی است که "نمی‌توان از وقوع آن جلوگیری کرد." آنچه آجیت در اینجا می‌گوید نشان دهنده این است که اجتناب‌ناپذیری یک خط سیر معین (ثابت) تکامل‌یابنده را که امکان دیگری برایش متصور نیست می‌پیماید. **ضرورت** مفهومی متفاوت است؛ ضرورت، ساختارها را تعیین می‌کند و پتانسیل‌ها و مسیرها را محدود می‌کند اما همیشه یک نتیجه واحد را تولید نمی‌کند. مفهوم (فرایافت) ضرورت شامل قوانین سبی^{۱۳} می‌شود، در آن روابط "علت و معلولی" وجود دارد، اما در یک خط مستقیم به پیش نمی‌رود و از پیش تعیین نشده است - یک فرآیند پویا است.^{۲۲} [تأکید در نوشته اصلی است. نقل قول بالا از بخش هفتم نوشته "انقلاب کمونیستی ضروری و ممکن است، اما اجتناب‌ناپذیر نیست... این انقلاب باید به طور آگاهانه ساخته شود"، و به‌ویژه در بخش "مارکس و آواکیان در باره" انسجام "در تاریخ بشر آورده شده است.]

بعداً بیشتر در مورد این موضوع خواهم گفت، اما چون مارکس در مورد چگونگی مبارزه طبقاتی که ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌شود، صحبت کرده است بگذارید به مسئله دیکتاتوری و دموکراسی بازگردیم. برای شروع، دموکراسی تحت سرمایه‌داری نوعی دیکتاتوری است، دیکتاتوری طبقه سرمایه‌داری (بورژوازی): یک دموکراسی در شرایط سرمایه‌داری و سلطه و فرمانروایی بر زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و قلمرو فرهنگ و ایده‌ها، توسط طبقه سرمایه‌دار حاکم است. این به ماهیت آنچه که دیکتاتوری است. این کوبیدن بر میز از طرف یک فرد نیست که می‌گوید: "شما آنچه را که می‌گویم انجام خواهید داد!" دیکتاتوری فردی نیست، دیکتاتوری یک طبقه است، دیکتاتوری بر مبنای منافع یک طبقه و در خدمت نظام خاصی هست که آن طبقه اساس و بیان متمرکز آن

^{۱۳} - قوانین سبی یا علیتی- بیان‌کننده یا نشان‌دهنده علت است. علیت کارایی یا تأثیری است که به موجب آن یک فرآیند یا حالت، موجب تولید فرآیند یا حالت دیگری می‌شود، یک علت است که اثر آن تا حدی مسئول تغییر است و اثر تا حدی وابسته به علت است. - توضیح مترجم

است. ماهیت دیکتاتوری- هر نوع از دیکتاتوری و توسط هر طبقه‌ای که اعمال شود- تحت انحصار قدرت سیاسی و محروم کردن دیگران از هرگونه اعمال واقعی آن قدرت سیاسی است. و این به نوبه خود نه تنها در انحصار داشتن نیروهای مسلح و اعمال خشونت به طور کلی متمرکز است، بلکه در آنچه «مشروعیت» نیروی مسلح و خشونت تلقی می‌شود، متمرکز است. از اینرو، هنگامی که ارتش به جنگ می‌رود، گسترش این دیکتاتوری، و «مشروع» بودن استفاده از نیروی مسلح و خشونت در سطح بین‌المللی است. کسی در فروشگاهی سرقت می‌کند، استفاده از آن نیرو (زور-م) و خشونت علیه او نامشروع است. یک پلیس یک شخص سیاه‌پوست را در خیابان می‌کشد - طبقه حاکمه می‌خواهد اعلام کند که استفاده از نیروهای مسلح و خشونت مشروع است و تلاش می‌کند که این حکم را هر زمان و هر کجا که می‌تواند باشد نهادینه کند، در حالی که اگر کسی از خودش (در مقابل پلیس با اسلحه-م) دفاع کند، توسل به زور و خشونت "غیرمشروع" است. همه اینها بازتابی مرتبط با برخی از مقولات انتزاعی مشروع/غیرمشروع که به نحوی بیان میشوند که گویی از آسمان نازل شده است (و یا موجودیت ابدی دارد) نیست، بلکه بازتابی از روابط اجتماعی واقعی و روابط تولیدی بنیادین و سیستم مربوط به حکومت، یعنی دیکتاتوری طبقه سرمایه داری، است.

دیکتاتوری در نهایت و اساساً دیکتاتوری یک طبقه به نفع سیستمی است که این طبقه بیانگر و نماینده آن است، نه دیکتاتوری یک فرد و یا فقط یک گروه کوچک که به طور مستقل و جدا از بنیاد واقعی روابط تولیدی و اجتماعی صرفاً اراده‌شان را اعمال می‌کنند.

و در اینجا ما به یکی دیگر از مولفه‌های مهم در درک علمی مارکسیستی می‌رویم: رابطه بین پایه اقتصادی جامعه و روبنای سیاسی و/ایدئولوژیک (یعنی ساختارها و مؤسسات سیاسی، و فرهنگ و ایده‌های غالب). در نهایت، نه به لحاظ مکانیکی که همه چیز بلافاصله می‌تواند به این تقلیل یابد، بلکه در نهایت و اساساً، ساختار روبنای اصلی جامعه باید با روابط تولیدی مطابقت داشته باشد. بنیاد اقتصادی جامعه، یعنی "شیوه تولید" - اینکه چگونه جامعه در واقع تولید (کالا-م) را به پیش می‌برد و مواد ضروری زندگی را بازتولید می‌نماید و مردم را قادر می‌سازد تا آنها را بازتولید کنند، این (بنیاد اقتصادی جامعه، یعنی "شیوه تولید" - م) شرایط را برای آنچه که نهادها و فرآیندهای سیاسی خواهد بود (و باید باشد- م) و آنچه که ایده‌های و فرهنگ

غالب خواهد بود، را فراهم می‌کند. و من به این نکته به عنوان مثال در *پرنده‌ها نمی‌توانند تمساح بزنند*، اما بشریت می‌تواند فراتر از افق ببیند^{۲۳} اشاره کرده‌ام، که اگر روبنای سیاسی بطرز قابل ملاحظه‌ای و در هر مرحله زمانی، طبق مبنای زیر بنای اقتصادی کار نکند و بطور اساسی در تضاد با زیربنای اقتصادی باشد، جامعه متلاشی و متوقف خواهد شد. این بسیار مهم است که درک شود، این با نحوه عملکرد جامعه، از جمله چگونگی نقش انتخابات جایی که انتخابات در جامعه وجود دارد، ارتباط دارد. همه راه‌هایی که در آن مردم توسط این جامعه شکل می‌گیرند (قالب‌گیری می‌شوند- به شکل معینی عمل میکنند- م)، و به معنای اساسی اینکه آنها چگونه از نظر سیاسی واکنش نشان می‌دهند (پاسخ می‌دهند)، و چه ایده‌هایی بر تفکرشان غالب می‌شود، صرفاً توسط عملکرد جامعه و همچنین روبنای سیاسی و ایدئولوژیک حاکم بر آن و شرایط واقعی تعیین می‌شود. یک ارتباط درونی بین این دو وجود دارد؛ یک "زندگی و عملکرد خودش را داشتن" معین برای ایده‌ها و فرهنگ جامعه و نهادها و فرآیندهای سیاسی وجود دارد، اما آنها نیز با هم ارتباط نزدیکی دارند و نهایتاً توسط روابط تولیدی و اجتماعی تعیین می‌شوند.

یک بار دیگر تاکید می‌شود، اگر ساختار روبنای سیاسی به هر طریق اساسی و در هر مرحله زمانی مشخصی منطبق با لایه پایه‌ای (زیرین) روابط تولیدی کار نکند سبب خواهد شد که جامعه را به توقف و متلاشی شدن کشاند، و سپس نیروها مداخله خواهند کرد و تلاش می‌کنند که "نظم" را به اتکا به این یا آن ابزار دیگر، از جمله شدیدترین ابزار ممکن دوباره برقرار نمایند. مثلاً تصور کنید اگر یک حزب سیاسی در جامعه سرمایه‌داری از طریق انتخاب به قدرت رسیده باشد، و بگوید: «ما به تدریج تضاد اساسی سرمایه‌داری بین تولید اجتماعی و تخصیص خصوصی (مالکیت خصوصی-م) را با به کنترل درآوردن تدریجی تمام موسسات سرمایه‌داری و تبدیل آنها به اموال عمومی جامعه به عنوان یک کل از طریق دولت دگرگون خواهیم نمود.» و آنها شروع به اجرا کردن و پیاده آن برنامه می‌شوند. حتی اگر بلافاصله شورش سیاسی و نظامی طبقه سرمایه‌داری و نمایندگان مسلح آن وجود نداشته باشد، یک هرج و مرج در جامعه می‌تواند بوجود بیاید؛ زیرا زیربنای اصلی به نحوی خاص عمل می‌کند و سپس تلاش این حرکات سیاسی برای تغییر تدریجی آن صورت می‌گیرد، اما این کار بر مبنای گرفتن (تسخیر) قدرت از بورژوازی انجام نخواهد گرفت و واقعاً با داشتن یک برنامه برای تغییر (تدریجی) پایه اقتصادی و همچنین روابط اجتماعی انجام می‌شود. در

عوض، دولت (یا بخشی از آن) در دست افرادی است که تلاش می‌کنند برای تحقق چنین تحولی یا تغییر برخی از جنبه‌های آن را به طور تدریجی و بدون خرد کردن (شکست دادن) قدرت دولتی طبقه سرمایه‌دار انجام دهند، این حتی اگر بلافاصله باعث مخالفت (تقابل) سیاسی و نظامی از طرف نیروهای بورژوازی (دیگر) نشود، اما در هر صورت همه چیز را به هرج و مرج سوق می‌دهد، زیرا جامعه "تا حدودی اینطور و تا حدودی آن‌طور" خواهد بود، حتی بیشتر آنارشی (هرج و مرج-آناکیک-anarchic) تا "عملکرد عادی" جامعه سرمایه‌داری خواهد بود.

اخیرا سریال تلویزیونی «تحت اشغال» که در اطراف سناریویی که دولت نروژ برای از بین بردن تولید نفت و گاز طبیعی انجام داد، وجود داشت و این کشور به سرعت توسط روسیه که با اتحاد اتحادیه اروپا همکاری می‌کرد، اشغال شد. این دولت نروژی (به نمایندگی حزب سبز که در انتخابات به قدرت رسیده بود- م) نتوانست تصمیم یا حاکمیتش را برای قطع تولید این سوخت‌های فسیلی آن حفظ کند و به پیش برد- زیرا کشورهای دیگر سرمایه‌داری-امپریالیستی نمی‌توانستند بدون نفت و گاز طبیعی که توسط نروژ تولید می‌شد به کار ادامه دهند و کارکرد داشته باشند، به این ترتیب آنها را مجبور کردند که نروژ این تولید را ادامه دهد. اگر چه در قلمرو داستان تخیلی و با توجه به مقدار کمی فانتزی (پیش‌بینی سرمایه‌داری نروژ که اقتصاد آن می‌تواند بدون نفت و گاز طبیعی عمل کند)، این راه‌هایی را نشان می‌دهد که در آن یک تصمیم سیاسی، حتی تصمیمی توسط دولت یک کشور سرمایه‌داری کوچک که در تضاد با دینامیک اساسی کارکرد سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی جهانی است- که اقتصاد کشورهای مختلف سرمایه‌داری-امپریالیستی و همچنین آن دسته از کشورهای جهان سوم که بر آنها تسلط دارند و به شدت به یکدیگر وابسته و با هم پیوسته و مرتبط هستند، منجر به یک وضعیت آنارشی (هرج و مرج) و مداخله‌ی دولت‌های قدرتمند امپریالیستی برای مجبور کردن (با اتکا به زور و مداخله نظامی- م) این کشور به بازگشت به چارچوب و پویایی‌های مقرر موجود، می‌شود.

این همچنان بیانگر این است که شما نمی‌توانید این کار را بتدریج انجام دهید- یعنی نمی‌توانید جامعه را بدون کسب قدرت سیاسی قدرت در روبنای سیاسی دگرگون کنید، نمی‌توانید بدون شکست دادن و از بین بردن موسساتی که به شدت خشونت را توسط دیکتاتوری طبقه سرمایه‌داری اعمال می‌کنند، و بدون

ایجاد موسسات انقلابی نوین که ابزار دگرگون نمودن کامل زیرساخت اقتصادی را فراهم می‌نماید، که نقطه آغازش سلب مالکیت از سرمایه‌داران عمده و ابزار عمده تولید اجتماعی، و دفاع از انقلاب علیه تلاش‌های نیروهای خارجی و / یا داخلی جهت تغییر مسیر این انقلاب، به طور کامل جامعه را دگرگون نماید. و اگر شما سعی کنید این کار را به طور قسمی و تدریجی انجام دهید، فقط یک اغتشاش (بی‌نظمی) می‌سازید و هرج و مرج بوجود می‌آورد، و سپس نیروهای دیگر دخالت می‌کنند تا "همه چیز" را بر اساس راه سرمایه‌داری برقرار نمایند.

قبلا در مورد اینکه ساختارهای سیاسی و ایدئولوژیک روبنا باید در انطباق اساسی با زیر بنای اقتصادی باشد، از مثال «حق غذا خوردن» تحت سرمایه‌داری - حقی که وجود ندارد و در واقع نمی‌تواند وجود داشته باشد، (حقی، که حتی اگر توسط قانون تثبیت و به رسمیت شناخته شده باشد، در واقع نمی‌تواند در چنین جامعه‌ای اجرا شود)، استفاده نموده‌ام. بیا بیا فراتر از حق غذا خوردن که شامل کلیه نیازهای ضروری اولیه زندگی می‌شود، را بسط و به تفصیل شرح دهیم: تصور کنید اگر نظام سیاسی و قوانینی وضع شوند که مردم بتوانند به سادگی هر چه به عنوان ضروریات اولیه زندگی را که می‌خواهند بگیرند بدون اینکه هزینه آنها بپردازند؛ اگر این کار انجام شود، در حالی که اقتصاد هنوز هم با توجه به اصول و نیروهای محرکه (dynamic- دینامیک- نیروی محرکه‌ای که تغییر یا پیشرفت در یک سیستم یا فرآیند را تحریک می‌کند- م) سرمایه‌داری، فرایندی که همه چیز به عنوان کالایی تولید می‌شود و برای اینکه کالاهای دیگر (و به ویژه پول در برخی موارد) مبادله شوند (به طور خلاصه، همه چیزهایی که باید خریداری شوند)، عمل می‌نماید، در چنان صورتی روشن است که اقتصاد به سرعت سقوط خواهد کرد. این بسیار واضح است که بسیاری از مردم فوراً به آن اعتراض می‌نمایند و در واکنش به آن می‌گویند «البته» که شما نمی‌توانید این کار را انجام دهید و پیشنهاد (چیزی را از مغازه‌ای برداشتن و پول آنرا ندادن- م) چنین کاری مضحک است. اما چنین واکنشی به‌خودی‌خود اساساً انعکاسی از تحت تابعیت عمل و فکر نمودن در درون محدوده روابط کالایی سرمایه‌داری است که تصور ساختن یک جامعه و جهان کاملاً رادیکال متفاوت یعنی یک دنیای کمونیستی، دشوار هست، جایی که در واقع همه چیز می‌تواند و باید بر مبنای نیاز مردم توزیع شود، آنجا که (جهان کمونیستی) از تولید و مبادله کالاها (و با آن، پول به عنوان معادل جهانی کالاها) فراتر رفته و

حذف خواهد شد، و شعار کمونیستی "از هر نفر بر اساس توانایی‌هایش، به هر یک بر اساس نیازشان" اصل عمل کننده خواهد بود.

(ممکن است استدلال شود که مسئله این نیست که افرادی در تلاش برای برآورده ساختن نیازهای اساسی‌شان صرفاً باید فراورده‌ها بردارند[بدون پرداخت آن از مغازه‌ها- م]، بلکه مسئله این است که دولت نیازهای اساسی را تامین نماید: در نوشته «تبدیل اولیه به سرمایه» ... و پایان دادن به سرمایه‌داری»- به‌ویژه در بخش «دولت نمی‌تواند "دینامیک‌های اساسی سرمایه‌داری" کنار بگذارد و "چرا زندگی تحت سرمایه‌داری منصفانه نیست" ... چرا جهان این گونه است، و چگونه می‌تواند کاملاً متفاوت باشد»- من چرایی آنرا اینگونه تجزیه و تحلیل نمودم، که حتی اگر یک دولت تحت این نظام (سرمایه‌داری- م) وجود داشته باشد که تلاش کند تا از درآمد دولت برای اعطای "حق غذا خوردن" و یا به طور کلی بیش از آن برای رفع نیازهای اساسی زندگی توده‌های مردم استفاده کند، روابط اساسی و نیروی محرکه (دینامیک‌ها) سرمایه‌داری نه فقط در یک کشور خاص بلکه در مقیاس جهانی هر گونه اینچنین تلاشی را محدود و تضعیف کرده و در نهایت به آن مهار زده و از بین خواهد برد.)

یا در مورد اینکه اگر شما واقعا تلاش کنید یک حزب را انتخاب کنید (به آن رای دهید که در مصدر امور قرار گیرد-م) که می‌گوید: "ما می‌خواهیم برتری سفیدپوست نژاد پرست را ریشه کن کنیم"، چه اتفاقی خواهد افتاد. به آنچه در ایالات متحده آمریکا اتفاق افتاده است رجوع کنید؛ برای مثال، امتیازات کوچکی که به مبارزه علیه برتری سفیدپوستان و برتری مردانه داده شد عامل مهمی در به پیش گذاردن فراخوان یک شکل فاشیستی از حکومت بوده است؛ فاشیستی که از طریق سیستم کالج انتخاباتی^{۱۴} به بالاترین مقام

^{۱۴} - کالج انتخاباتی (دانشکده انتخاباتی!) بخشی از بدنه رأی‌دهندگان است که توسط قانون اساسی ایالات متحده آمریکا ایجاد شده است. طبق چنان قانونی هر چهار سال صرفاً برای انتخاب رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور ایالات متحده تشکیل می‌شود. کالج انتخاباتی شامل ۵۳۸ رأی‌دهنده می‌باشد و اکثریت مطلق ۲۷۰ رأی‌دهنده در انتخابات برنده خواهد شد. طبق ماده ۱، بخش ۱، بند ۲ قانون اساسی هر ایالت، نحوه انتخاب‌کنندگان آن را تعیین می‌کند. شمار انتخاب‌کنندگان هر ایالت برابر با مجموع عضویت دولت در مجلس سنا و مجلس نمایندگان است. در حال حاضر ۱۰۰ سناتور و ۴۳۵ نماینده مجلس وجود دارد. علاوه بر این، اصلاحیه بیست‌وسوم این قانون را تصویب می‌کند که ناحیه کلمبیا (D.C.) حق انتخاب تعدادی از گزینه‌ها را ندارد که بیشتر از کم‌جمعیت‌ترین ایالت آمریکا باشد. اما افراد تشکیل دهنده این کالج انتخاباتی همان نمایندگان مجلس و سنا نیستند بلکه افراد به دانشگاه رفته و تحصیل کرده‌اند که گویا از طرف شهروندان هر ایالت انتخاب و منصوب می‌شوند! ولی واقعا این افراد تحت تأثیر سیاستمداران پرنفوذ آمریکا (هر دو حزب اصلی) منصوب می‌شوند. برای همین نام آن کالج انتخاباتی (به فارسی دانشکده انتخاباتی) گذاشته شده است. این قانون توسط "پدران موسس" آمریکا که اکثرشان از برده‌داران آمریکا بودند به قانون اساسی آمریکا اضافه شد! ... ادامه در صفحه بعد...

دولتی انتخاب شده است و حزب جمهوریخواه که هم اکنون در اصل یک حزب فاشیستی هست، بر ساختارهای دولتی غالب و چهره گشته است: همه‌ی این‌ها به میزان زیادی پاسخی به برخی از امتیازات جزئی داده شده (توسط حاکمان دولت سرمایه داری آمریکا-م) در بخشی از حوزه‌های جنسی و روابط جنسی و برتری سفیدپوستان، است. بنابراین شما می‌توانید ببینید اگر روبنای سیاسی واقعا بطور اساسی با زیربنای اقتصادی تولیدی و روابط اجتماعی همخوانی نداشته باشد و قدمی خارج از آن بردارد چه اتفاقی خواهد افتاد، این امر می‌تواند به هرج و مرج منجر شود و شما انگیزه‌ای را به نیروهایی که مأموریت آنها بازگرداندن نظم با مضمون فاشیستی است، همانطور که در ایالات متحده آمریکا امروز اتفاق افتاده است، می‌دهید.

همه اینها بیانگر این نکته است که دموکراسی یک ایده‌ی عالی که از زمان یونان باستان تا جامعه مدرن آمریکا^{۱۵} که در ایتوس^{۱۶} و در کله مردان بزرگ به ظهور رسیده است و با برخی از وقفه‌های شوم و سیاه‌بخت (اتفاقات ناگوار-م) در طول راه در جوامع برده‌داری و فئودالی روبرو و از مسیر خارج شده باشد، نیست. دموکراسی در واقع بخشی از چه چیزی است؟ بخشی از روبنای سیاسی است. این بخشی از آنچه

پس از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در هفته اول ماه نوامبر، هر ایالت رأی خود را مطابق با قوانین ایالتی تعداد آراء عمومی (پاپورال) داده شده را برای انتخاب رأی‌دهندگان ریاست جمهوری شمارش می‌کند. تقریباً تمام ایالت‌ها تمام رأی خود را به نامزد انتخابی برنده در آن ایالت اعطا می‌کنند، مهم نیست که کاندیدا با چند رأی شده باشد. انتخابات کنندگان ایالتی در ماه دسامبر در پایتخت هر ایالت برای اعلام رأی خود جمع می‌شوند. و سپس نتایج به دست آمده توسط کنگره تأیید می‌شود. در کنگره‌ای که آن‌ها در ابتدای ماه ژانویه قبل از جلسه مشترک مجلس سنا و مجلس نمایندگان، در سطح ملی و به صورت جدول گرافیک روشن شده است. اگر اکثریت آرا برای یک نامزد انتخاب اعلام نشود، مجلس تصمیم نهایی را در یک جلسه انتخابات ریاست جمهوری با یک رأی از طرف هر نمایندگان هر پنجاه ایالت برای انتخاب رئیس‌جمهور به استثنای منطقه کلمبیا اختصاص می‌دهد. رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور منتخب در ۲۰ ژانویه آغاز به کار می‌کنند. درحالی‌که نتایج رأی‌دهندگان انتخابات عمومی را در اغلب انتخابات به نتیجه رسانده‌اند، اما در چند انتخابات، ازجمله انتخابات سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۱۶، چنین نبوده است. (این توضیح بخشا با استفاده از اطلاعات ویکی‌پدیا نوشته است. اما همان توجیهات مرسوم که ویکی‌پدیا می‌خواهد به خواننده بدهد را ارائه نداده است). نکته این است که مهم نیست چند میلیون نفر و چند درصد از مردم آمریکا رأی به صندوق انتخابات میریزند، این کالچ انتخاباتی است که تعیین میکند رئیس‌جمهور آمریکا چه کسی خواهد بود! باز می‌بینیم که کسانی که از طرف سرمایه‌داران پرنفوذ در قدرت حاکمه آمریکا در کالچ انتخاباتی منتصب شده‌اند که برای اکثریت فرودستان که از دید "پدران موسس" بیسواد هستند تصمیم بگیرند چه فردی رئیس‌جمهوری است. -توضیح مترجم

^{۱۵} - اشاره به "پدران موسس" یا گروه رهبری که در ابتدا ۱۳ مستعمره انگلستان را برای جنگ استقلال طلبانه متحد نمودند و در ادامه با امضای بیانیه استقلال در سال ۱۷۷۶ از مؤسسين اصلی و اولیه ایالات متحده آمریکا هستند که ازجمله عبارت‌اند از: جان ادمز، توماس جفرسون، بنجامین فرانکلین، جیمز مدیسون، جان جی، الکساندر همیلتون و جورج واشنگتن و بقیه‌شان. ۴ نفر از ۷ نفر اصلی "پدران موسس" یعنی جورج واشنگتن، توماس جفرسون، جیمز مدیسون و جان ادمز از برده‌داران بودند. - توضیح مترجم

^{۱۶} - (ethos) - ایتوس: یک کلمه یونانی و به معنای "مشخصاتی" و یا صفت و شخصیت انسان است که برای توصیف و مشخص کردن باورهای راهبردی-راهنما کننده- یا آرمان‌هایی که یک اجتماع، ملت یا ایدئولوژی را مشخص می‌کنند، استفاده می‌شود. - توضیح مترجم

نهایتاً متکی بر شالوده زیرین (زیر بنای اقتصادی-م) و توسط آن در جامعه تعیین می‌شود، است. و شکل خاص دموکراسی در هر جامعه بخشی از روبنای سیاسی است. بخشی از آنچیزی است که نهایتاً بوسیله زیربنای اقتصادی جامعه تعیین می‌شود. و در هر کشوری نوع معین دموکراسی توسط خصلت روابط زیربنایی تولیدی و روابط اجتماعی هر جامعه تعیین می‌شود. بنابراین، اگر شما یک شالوده اقتصادی سرمایه‌داری داشته باشید، فقط می‌توانید یک شکل سرمایه‌داری از دموکراسی داشته باشید. به عبارت دیگر شما یک دموکراسی بورژوازی خواهید داشت. شما یک دموکراسی بر مبنای سیستم سرمایه‌داری مرتبط و مطابق با منافع طبقه سرمایه‌داری که بر آن سیستم تولیدی و روابط اجتماعی غالب است، خواهید داشت.

دموکراسی بورژوایی - که در واقع شکل دموکراتیک **دیکتاتوری** بورژوایی است - در «زمانهای عادی» شکل حکومتی است که برای جامعه سرمایه‌داری ممکن است مناسب‌ترین باشد زیرا این امر می‌تواند توهم را در میان مردم توسط طبقه سرمایه‌داری حاکم که که گویا آنها (مردم) نیروی حاکم در جامعه هستند حفظ کند، اما در حقیقت این بورژوازی است که بر آنها حکومت می‌کند و آنها را اداره می‌کند. بنابراین این (دموکراسی بورژوازی) بر مبنای منافع طبقه سرمایه‌داری در "زمان‌های عادی" برای حفظ این نوع حکومت به مردم اجازه می‌دهد به کدام گروه از سرمایه‌دارها رای دهند تا حکومت طبقه سرمایه‌داری را که بر توده‌های مردم حاکم خواهد شد به دست گیرند و به منافع پایه‌ای سیستم سرمایه‌داری نه تنها در هر کشور (سرمایه‌داری غرب-م) بلکه در سطح بین‌المللی، از جمله از طریق جنگ خدمت کنند و آنرا حفظ و تحکیم نمایند.

اما، همانطور که من در باره ضرورت از قدرت ساقط کردن رژیم ترامپ/پنس از طریق بسیج مسالمت‌آمیز اما ادامه‌دار توده‌ای اشاره نمودم که: در چارچوب تضادهای شدید و حادی که خود را به شیوه‌ای بروز می‌دهند که بافت و ساختار جامعه را تکه‌وپاره (خُرد) می‌کند و شکاف‌های عمیقی در شالوده بنای آن ایجاد می‌کند، و همزمان که طبقه سرمایه‌دار حاکم با چالش‌های جدی در سطح بین‌المللی مواجه است، فاشیسم، یک گزینش (راه‌حل) ممکن برای رویارویی با چنین اوضاعی **بر مبنای شرایط (سبک و سیاق) این سیستم و طبقه‌ی حاکمه‌ی آن**، حتی زمانی که که این امر برای بشریت یک دهشت عظیم در بر دارد، است. فاشیسم، دیکتاتوری آشکار و خشن طبقه‌ی سرمایه‌دار است که "هنجارهای" (استاندارد یا قوانین-

قبول شده و عادی-م) حاکمیت بورژوای دموکراتیک، از جمله حاکمیت قانون و حقوق مدنی و قوانین رسمی را لگدمال کرده و از بین می‌برد و به طور کلی شامل فلج کردن (باعث ناتوانی در فکر یا عمل کردن به طور معمول، به ویژه از طریق ایجاد وحشت و یا ترس- م) و/یا خرد کردن "مسیر اصلی" (mainstream) نیروهای طبقه حاکمه توسط بخش فاشیست هیئت حاکمه‌ای که به قدرت صعود نموده است. (این را می‌توان در تجربه فاشیست ایتالیا و آلمان نازی پس از جنگ جهانی اول مشاهده کرد و در زمان کنونی رژیم ترامپ/پنس در ایالات متحده آمریکا و رژیم‌ها و نیروهای مشابه در اروپا نمونه‌هایی قابل توجه از حکومت یا فاشیسم هستند).

نخستین گام قطعی یا جهش در فراتر رفتن و پشت سر گذاشتن همه اینها سرنگونی دیکتاتوری بورژوایی (به هر شکل) و جایگزین کردن آن توسط دیکتاتوری پرولتاریا در هر کشور پس از کشور دیگر که هدف اصلی آن (دیکتاتوری پرولتاریا) دستیابی به کمونیسم، در سراسر جهان از طریق محو کلیه روابط استثمار و ستم و تخصیصات اجتماعی متمم و مرتبط با آن است. این دیکتاتوری پرولتاریا اساساً در تقابل (برضد) با دیکتاتوری بورژوایی است: یک دموکراسی برای توده‌های وسیع مردم در چارچوب یک نظام سوسیالیستی است که در حوزه اقتصاد، سیاست، روابط اجتماعی و ایده‌ها، تحولاتی را در جامعه به سوی هدف کمونیسم، به پیش می‌برد.

همانطور که مارکس بصورت بسیار متمرکز در *مبارزه طبقاتی در فرانسه، ۱۸۴۸-۱۸۵۰* (در فرمولی که به "کلیت" شناخته شده است) اظهار داشت، این دیکتاتوری پرولتاریا، دوره گذار (انتقال) ضروری به محو همه تمایزات طبقاتی؛ محو کلیه روابط تولیدی که این تمایزات طبقاتی بر آن استوار است؛ محو کلیه روابط اجتماعی که منطبق بر آن روابط تولید است؛ و انقلابی نمودن (دگرگون کردن) کلیه ایده‌هایی که از آن روابط اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. و اگر شما این فرمول «۴ کلیت» را «برعکس کنید» و اصرار بر حفظ تولید و روابط اجتماعی سرمایه‌داری حاکم، ایده‌ها و فرهنگ و تمایزات طبقاتی داشته باشید، باید کاملاً روشن باشد که چرا نمی‌توانید یک زیربنا و روبنای سیاسی داشته باشید که به طور کامل با هم ناسازگارند (همخوانی ندارند)، زیرا دوباره روابط تولیدی و اجتماعی راه معینی را دیکته خواهند نمود که جامعه باید طبق آن اداره شود، و این اساساً نحوه واکنش مردم به وقایع در جامعه را دیکته می‌کند.

بنابراین تا زمانی که این نظام در قدرت هست و عمل می‌کند، حتی اگر مردم به سمت یک برنامه رادیکال‌تر حرکت کنند که در مسیر محو روابط استثمارگرانه و ستمگرانه این نظام حرکت کنند، این حرکت آنها توسط کارکرد نظام (سرمایه‌داری) به عقب برگردانده می‌شود، از آن دور می‌شوند و از طریق نمایندگان طبقه حاکمه به طور متمرکز به آنها گفته می‌شود که: "شما نمی‌توانید این کار را در این نظام انجام دهید. اگر این کار را بکنید، شما باعث هرج و مرج خواهید شد. اگر شما چنین کنید، شغلتان را از دست می‌دهید. اگر ما به طور کامل مرد سالاری و سفیدسالاری را محو کنیم، در سراسر جامعه هرج و مرج ایجاد می‌کنیم و فقط فاشیسم بوجود می‌آوردیم. بنابراین شما بهتر است به حزب دموکرات رأی بدهید و همین چیزهایی را که وجود دارند را حفظ کنید."

بنابراین شما می‌توانید ببینید که چطور همه این "۴کلیت" با یکدیگر در هم تنیده است. یعنی تمایزات طبقاتی که از روابط تولیدی حاصل می‌شود، روابط اجتماعی که با آن روابط تولیدی مطابقت دارند و افکاری که با آن روابط تولیدی و اجتماعی سازگار شده و همراه می‌شود. همه این‌ها در هم تنیده است، و یا این یکی یا دیگریست: یا شما با برداشتن اولین جهش و خیز بزرگ که قضب (قطع کردن-م) قدرت طبقه سرمایه‌دار و محو دیکتاتوری بورژوازی هست در جهت مسیر محو همه آنها ("۴کلیت") حرکت می‌کنید، و یا تحت تاثیر و کارکرد (عمل کردن-م) این "۴کلیت" ها تحت نظام فعلی (روابط تولیدی و اجتماعی غالب، تمایزات طبقاتی و افکار غالبی که هم‌اکنون موجودند) دائماً مردم را به سمت تقویت و تحکیم نظام موجود باز می‌گرداند. بنابراین کار واقع‌بینانه تحت این نظام برای مردم رفتن به پای صندوق‌های رای هست، برای اینکه به اموری که این نظام را تقویت و تحکیم می‌کند رای دهند. در غیر این صورت (نرفتن مردم به پای صندوق رای-م)، هرج و مرجی که باعث مصائب مردم می‌شود، بوجود می‌آید و در چنین شرایطی شمار سیاستمداران بورژوائی که خیلی سریع به آنها اینرا (مصائب مردم از هرج و مرج-م) تذکر دهند، کم نخواهد بود. به همین دلیل است که باید این نظام بطور کامل سرنگون شود، که پس از آن امکان گذار و مبارزه برای دگرگونی آن "۴کلیت" می‌تواند میسر شود.

دستیابی به فراشکافت تاریخی توسط مارکس شالوده‌ای (پایه و اساس-م) است که بر مبنای آن تکامل کمونیسم علمی به جلو گذاشته شده است، و به عنوان تئوری هدایت‌کننده مبارزات زنده (پویا-م) برای

دستیابی به "۴کلیت" و تکامل جامعه بشری به یک مرحله کاملاً نوین و نه یک آرمانگرایی خیالپردازانه که در آن از تضاد خبری نباشد، بلکه یک جامعه، یک جهان از انسانهایی که از خصومت اجتماعی و غلبه افکار مرتبط با آن و طریقی که همه این موجودیت و تعامل بشریت را با بقیه طبیعت محدود کرده و از بین برده است، آزاد شده باشد. با این اساس علمی و با این درک علمی است که مارکس این جمله معروفش را گفته است که پرولتاریا تنها با رهایی همه بشریت می‌تواند خود را رهایی دهد.

کمونیسم نوین: فراشکافت بیشتر با سنتز نوین

در اینجا می‌خواهم در باره آنچه انجام داده‌ام که نوین است صحبت کنم، ساختن (بنا نمودن) بر روی مارکس و تمام مرحله اول انقلاب کمونیستی و جامعه سوسیالیستی، اما فراتر از آن رفتن که از جنبه‌های مهم آن هست.

در بیوگرافی رسمی باب آواکیان اشاره شده است که سنتز نوین کمونیسم (همچنین به آن کمونیسم نوین نیز اشاره می‌شود) "ادامه دهنده، اما نشان دهنده جهش کیفی و فراتر از آن و در برخی از موارد مهم گسست با تئوری کمونیستی همانطور که قبلاً تکامل یافته بود، هست."^{۲۴} و این بیوگرافی رسمی از اولین بخش شش قطعنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی ایالات متحده آمریکا در مورد نقطه‌ای حیاتی چنین نقل قول آورده است که سنتز نوین:

نشان دهنده و مظهر حل و فصل کیفی یک تناقض حاد است که در توسعه کمونیسم تا این نقطه، بین روش و رویکرد بنیادین علمی و جنبه‌های کمونیسم که در ضدیت با آن است، وجود داشته است.^{۲۵} [تاکید در متن اصلی]

سالها پیش، در **فتح جهان؟**^{۲۶} در اوایل دهه ۱۹۸۰، و در سایر آثار دیگر از زمانی که من به طور گسترده‌ای تاریخ جنبش کمونیستی و جامعه سوسیالیستی از زمان مارکس (و انگلس) را برای کندوکاو مطالعه کردم و به این واقعیت اشاره کردم که مارکس و انگلس به طرق مختلف، و به لحاظ اساسی بسیار دوراندیش

بودند، و در عین حال شگفت‌آور، محدود و حتی در برخی موارد ساده‌لوح (naive)، در بعضی از جنبه‌های ثانویه، هر چند جنبه‌های مهم، که اگر شما در مورد آن فکر کنید، در تمام روش‌ها و متدولوژی‌های علمی و بر خلاف چشم‌اندازهای متافیزیکی مانند مذهب، صادق است. و، صحبت در باره چشم‌انداز متافیزیکی و مذهبی، زمانی که **فتح جهان؟** تازه بیرون آمد، بعضی از افراد در جنبش کمونیست بین‌المللی بودند که گفتند این کمونیسم را به عنوان یک پرچم تکه تکه معرفی می‌کند؛ و حتی این نگرش وجود داشت که نه تنها صحبت در مورد اشتباهاتی که انجام شد بلکه همچنین در باره مشکلاتی که در برخی از مفاهیم و رویکردهای رهبران واقعی بزرگ جنبش کمونیستی، از جمله مؤسسان آن، مارکس و انگلس وجود دارد، به نحوی ممنوع است- یعنی اساساً به عنوان بی‌حرمتی به مقدسات (از طرف آنها) به آن برخورد می‌شد. خوب، این نوع نگرش و رویکرد به طور کامل در تقابل با آن (علم کمونیسم- م) قرار دارد و از ابتدا از طرف مارکس و انگلس نیز با تنفر روبرو شده است. در هر صورت، اولین موج انقلاب کمونیستی وجود داشته است که منجر به تجربه سوسیالیسم در اتحاد شوروی (از ۱۹۱۷ تا اواسط دهه ۱۹۵۰) و سپس در چین (از ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶) شد که با افزایش قدرت نیروهای بورژوازی و احیای سرمایه‌داری روبرو شد، ابتدا در اتحاد جماهیر شوروی و سپس در چین پس از مرگ مائو سقوط کرد. ضروری است که از این موج اول انقلاب کمونیستی و جامعه سوسیالیستی عمیقاً یاد گرفته شود، اما باید از جهت‌گیری، روش (متدولوژی) و رویکرد انتقادی علمی در مخالفت و در تقابل با آن برداشت مذهبی (متافیزیکی- م) آموخت. این همان چیزی است که من از **فتح جهان؟** شروع کردم و از آن زمان در آثار مختلف ادامه داده شده است. و این یک مولفه و عزم مهم در توسعه کمونیسم نوین بوده است.

بیان متمرکز بسیاری از آنچه که در کمونیسم نوین هست در **سنتز نوین کمونیسم: جهت‌گیری اساسی، روش و رویکرد و عناصر هسته اصلی- یک طرح کلی**، وجود دارد. در اینجا من در باره برخی از ضروریات این صحبت خواهم کرد، با استفاده از عنوان کتاب کمونیسم نوین (THE NEW COMMUNISM)- عنوان کامل آن، **کمونیسم نوین، علم، استراتژی، رهبری برای یک انقلاب واقعی و یک جامعه کاملاً نوین در راه رسیدن به رهایی واقعی** - به عنوان یک چارچوب اساسی و راهنمایی در انجام این کار است.

علم

یک بار دیگر تاکید می‌شود که، کمونیسم نه تنها یک مذهب نیست، بلکه یک فلسفه یا ایدئولوژی به مفهوم غلط (یعنی ذهنی و غیرعلمی)، یعنی چیزی بی‌ارتباط با واقعیت عینی و در نهایت در تقابل با یک روش و رویکرد علمی هم نیست. کمونیسم اساسا و ضرورتا روش و رویکرد علمی برای تحلیل و سنتز تکامل اجتماعی بشریت و چشم‌انداز آن است. اما گرایش‌های غیرعلمی درون کمونیسم توسعه یافته بودند که به میزان قابل توجهی در تقابل با (برضد-م) بنیان علمی اساسی‌اش است. پوپولیسم و معرفت‌شناسی پوپولیستی: هر چه مردم فکر می‌کنند - یا اکثریت افراد یا یک گروه اجتماعی خاصی که شما به آن متکی هستید یا بر رویش سرمایه‌گذاری کرده‌اید از یک توانایی ویژه برای دستیابی به حقیقت الهی (خداگونه-م) برخوردار است (و من عمدا از کلمه "الهی" در اینجا استفاده می‌کنم) هر آنچه که آنها فکر می‌کنند، در هر زمان مشخص، حقیقت یا معادل کارکرد (شاخص، نماینده-م) حقیقت است. کلیت ایده پوپولیسم و معرفت‌شناسی پوپولیستی به میزان قابل توجهی راهش را به جنبش کمونیستی باز کرده است و به میزان زیادی کیفیت (کارآیی) جنبش کمونیستی و نیاز به علمی بودن آنرا از بین برده است. علاوه بر این، عبادت (پرستیدن) و دنباله‌روی از حرکت خودبخودی توده‌ها و مفهوم «خط توده‌ای»-ایده‌های توده‌ها را جمع‌آوری کردن و سپس آنها را تمرکز دادن و به شکل خط و سیاست به درون توده‌ها بردن-چیزی که مائو آنرا فرموله کرد، اما همانطور که قبلا اشاره نمودم، مائو به معنای اساسی در تکامل خطوط، سیاست‌ها و استراتژی‌ها، و در تعیین اینکه بر کدام تضادها در هر زمان معین باید تمرکز نمود که در پیشبرد مبارزه انقلابی ضروری بود، واقعا اینگونه پیش نمی‌رفت. این امر عمدتا توسط مائو بر اساس علمی انجام گرفت، و نه از طریق جمع‌آوری و سپس تمرکز ایده‌های توده‌ها و بردن آن به درون آنها.

همراه با این نیز جسمیت بخشیدن^{۱۷} بوجود آمد، به این مفهوم که پدیده کلی پرولتاریا (و گروه‌های ستم‌دیده دیگر) را گرفته و آنرا ظاهرا به اینکه چگونه این در افراد پرولترها یا افراد دیگری از گروه‌های ستمکش موجودیت می‌یابد تقلیل می‌دهد، با تاکید مجدد، مثل اینکه آنها از مالکیت ویژه بر حقیقت

^{۱۷} - جسمیت بخشیدن (reification- ری‌افیکیشن-) فرایندی که روابط اجتماعی را به عنوان ویژگی‌های ذاتی افراد درگیر در آنها در نظر می‌گیرد. - توضیح مترجم

برخورداند و آنرا خریده‌اند (اینرا با استناد به سخن مرسوم شده کنونی بطور تحریک آمیز بیان می‌کنم)، که گویا یک چیزی ذاتی و به ارث برده شده (inheritance - inherent) در این و یا آن گروه ستمدیده وجود دارد که افراد این گروه را قادر می‌سازد به طور خودجوش (بصورت خودکار یا اتوماتیک-م) به حقیقت، یا حداقل به یک «روایت» که جایگزینی قابل قبول و مناسبی برای حقیقت است، برسند. این امر همراه با یک تصور بسیار مضر است که دارای محبوبیت در جنبش کمونیستی است، که حقیقت یک ماهیت طبقاتی دارد- که حقیقت بورژوازی و حقیقت پرولتری وجود دارد. این حتی راه خود را به راهنمای دستورالعمل‌های انقلاب فرهنگی در چین و بر ضد ماهیت کاملاً مثبت آن مبارزه‌ی انقلابی توده‌ای که بر پایه کمونیستی هدایت می‌شد، باز کرد. سپس مقوله "حقیقت سیاسی" وجود دارد که با مفهومی که حقیقت دارای یک ماهیت طبقاتی است همخوان و همراه هست؛ "حقیقت سیاسی" یک شکل از "حقیقت مناسب" است و این ایده که هر فکری که برای رسیدن به منافع و اهداف کمونیست‌ها یا کمونیست‌های خاصی در هر زمان مشخص خوب باشد - حقیقت است، سوای آنکه واقعاً حقیقت باشد یا نه. و این گاهی اوقات فرم "واقع گرایی سیاسی" (- "realpolitik" مصلحت گرایی) بسیار ناب را بخود گرفته است (که من بعداً در مورد آن صحبت خواهم کرد).

با توجه به سنتز نوین- کمونیسم نوین و تکامل بیشتر کمونیسم از این طریق، مهم است که بر معرفت‌شناسی، یعنی تئوری فراگرفتن دانش (علم) تمرکز کنیم. سوال این است که آیا تئوری شما درباره دانش‌اندوختن (علم را فراگرفتن) چیست و چگونه برای تعیین حقیقت پیش می‌روید، و یا اینکه حتی شما فکر می‌کنید چنین چیزی به عنوان حقیقت عینی وجود دارد یا نه، قطعاً اهمیت اساسی و مرکزی دارد که آیا شما به پدیده‌ها از یک رویکرد علمی برخورد دارید. این گفته من، که در نوشته *مشاهداتی در باره هنر و فرهنگ، علم و فلسفه* یافت می‌شود، به درجه زیادی شامل تمرکز بر، از جمله خطوط تمایز بنیادی در معرفت شناسی و رویکرد کلی به واقعیت و تغییر رادیکال آن: "همه چیزهایی که در واقع حقیقت هستند برای پرولتاریا خوب است، همه حقایق می‌توانند برای رسیدن به کمونیسم به ما کمک کنند." ^{۲۷}

بعضی از افراد به این موضوع واکنش نشان داده و می‌گویند: "خوب اینکه شما باید به حقیقت دست یابید. همه این کار را می‌کنند- مگر کار شق القمر انجام شده؟" یکی از اپورتونیست‌ها گفت: اگر به دانشگاه

قدم بگذارید و بگویید "ما طرفدار حقیقت هستیم، و فکر می‌کنیم که همه باید طرفدار حقیقت باشند،" آیا واقعا فکر می‌کنید که کار خارق‌العاده‌ای کرده‌اید؟ خوب، اول از همه، بله. همانطور که ما در پاسخ به این اپورتونیست اشاره کردیم، امروزه ایده پیگیری و جستجو کردن حقیقت عینی در محیط دانشگاه‌ها واقعا ایده‌ای نیست که بیشترین طرفدار را داشته باشد. ایده‌های مختلفی در مخالفت با آن وجود دارد، انواع اندیشه‌های نسبیت‌گرایانه در خدمت به سیاست هویت‌طلبی و غیره- استدلال‌هایی که می‌گوید روایت‌های مختلف و "حقایق" متفاوت وجود دارد، که هیچ حقیقت عینی وجود ندارد، و حتی ایده‌ای که معتقد است چنین چیزی به عنوان حقیقت عینی نباید وجود داشته باشد. بنابراین، بله، اول از همه، این روزها (در حال حاضر) این موضوع باید نقطه بحث جدی در بیشتر دانشگاه‌ها باشد.

اما فراتر از آن، اصرار بر این که ما بایستی توسط اسلوب علمی دائما در جستجوی حقیقت باشیم- یعنی تلاش کنیم که به درستی واقعیت‌های مادی که در واقع وجود دارند و همانطور که در حال حرکت و تغییر هستند را درک نماییم- به همان اندازه مهم است، اما همه و حتی ماهیت آنچه در همین جا گفته‌ام نیست. بیایید دوباره به آنچه که گفته (اظهار) شد نگاه کنیم: "همه چیزهایی که در واقع حقیقت است برای پرولتاریا خوب است، همه حقایق می‌توانند برای رسیدن به کمونیسم به ما کمک کنند." به هدف مشخصی در اینجا اشاره شده است. در این اظهاریه (بیانیه) نه تنها گفته شده است که صرفا باید دنبال حقیقت بود، اگرچه این موضوعیت دارد و بسیار مهم است. بلکه این بیانیه‌ای است که عمدتا و اساسا درباره **رابطه بین تشخیص حقیقت و پیشبرد مبارزه برای کمونیسم است**. این بیانیه در مورد معرفت‌شناسی و ارتباط آن با دگرگونی رادیکال جهان است. و این مهم است که درک کنیم که این رفتن به دنبال حقیقت (کشف حقیقت) و تکامل مبارزه برای رسیدن کمونیسم یک فرآیند بسیار پیچیده است.

حقایق زیادی وجود دارد - آنچه که من به عنوان حقیقت‌هایی که باعث انقباض غیرارادی ماهیچه می‌شود و ما را به تعجب و امیدارد، اشاره می‌کنم- که در کوتاه مدت بر سر راه مبارزه برای رسیدن به کمونیسم قرار می‌گیرد. اما آنچه که در اینجا تأکید می‌شود این است که حتی چیزهایی که کمبودها یا جنبه‌های منفی مبارزه برای کمونیسم را نشان می‌دهد یا در تفکر فعلی ما وجود دارد، و می‌تواند بینش و آگاهی مهمی را فراهم کند، می‌تواند بخشی از درک عمیق‌تر از واقعیت باشد که به نوبه‌ی خود می‌تواند ما را قادر سازد

مبارزه برای کمونیسم را به پیش ببریم؛ زیرا شما می‌توانید تنها آن را بطور اساسی و نهایی بر مبنای علمی انجام دهید.

آنچه در اینجا در موردش صحبت می‌شود، رابطه دیالکتیکی و گاه به شدت متناقض بین تشخیص و رفتن بسوی حقیقت از یک طرف و از طرف دیگر پیشبرد مبارزه برای رسیدن به کمونیسم است، و پافشاری (اصرار) در کوتاه مدت، حتی زمانی که حقیقت را تشخیص داده و به سوی تحقق آن می‌رویم ممکن است شما را دچار مشکلاتی کند و مشکلات بیشتری را برای شما ایجاد کند، شما هنوز هم باید این کار را انجام دهید زیرا در غیر این صورت هرگز نمی‌توانید به هدف کمونیسم برسید. این به رابطه علمی بودن و طرفدار متعصب (partisan- جانبداری متعصبانه و یکطرفه غیر علمی کردن-م) بودن نسبت به هدف کمونیسم می‌رسد (که به زودی در باره آن صحبت خواهیم کرد). تمام نکته اینجا است که جستجوی حقیقت و پیشروی به سمت کمونیسم اساساً در وحدت هستند، اما تضادهایی وجود دارد و گاهی اوقات، در کوتاه مدت، در بعضی مواقع حتی بشدت آنها در تقابل با هم هستند، و شما باید از این طریق بجنګید، شما باید جهت‌گیری و روش پیشبرد درک واقعیت را همانطور که واقعاً است حفظ کنید، و همانطور که در حال حرکت و تغییر است، اگر از مسیر صحیح خارج شوید و تلاش کنید میانبر بزنید تا مسئله حقیقت را بیچانید و بطور لذیذ آنرا بپذیرید، یا حقایق را اختراع (مهندسی-م) کنید، یا "حقیقت سیاسی" ایجاد کنید، یعنی حقیقت‌هایی مناسبی را پیدا کنید که در واقع اصلاً حقیقت نیستند، هرگونه دستاورد موقتی که کسب می‌کنید معکوس می‌شود و عقبگرد می‌کنید و هرگز نمی‌توانید به سمت کمونیسم پیش بروید.

این گفته که هر آنچه که در واقع حقیقت است برای پرولتاریا خوب است همیشه به صورت فوری و محدود صادق نیست. چیزهایی که حقیقت هستند ممکن است به صورت فوری و محدود برای ما بد باشد، اما آنها ضروری هستند- رسیدن به آن حقایق، درک علمی آنها و آمیختن و گنجاندن آن در فهم کلی ما از جهان، و مبارزه ما بر آن اساس، بسیار مهم است تا بتوانیم به سمت کمونیسم پیش برویم، و

شما بدون آن هرگز این کار را نخواهید کرد. بنابراین یک بیانیه بسیار کامل در اینجا طرح شده است که به شیوه‌ای متمرکز مختصر و مفید در این فرمول متمرکز شده است: "همه حقایق می‌توانند به ما در رسیدن به کمونیسیم کمک کنند." خوب، حقایق در مورد تاریخ جنبش کمونیستی وجود دارد که خیلی دلپذیر نیست. اما اگر واقعاً به آنها با رویکرد علمی برخورد کنیم، آنها هنوز هم می‌توانند به ما در رسیدن به کمونیسیم کمک کنند، و از این طریق می‌توانیم درک خود را از روش (متدولوژی) علمی‌اش و کاربرد آن در جهان عمیق‌تر کنیم تا آن را در جهت کمونیسیم تغییر دهیم.

من قبلاً به این واقعیت اشاره کردم که در محوطه دانشگاه‌ها و جاهای دیگر، به‌ویژه در بین روشنفکران (استفاده از آن اصطلاح-روشنفکران- بخصوص بعد از بررسی از آنچه ممکن است اشتباه بکار رود، توصیه می‌شود. یعنی اینکه باید مراقب باشیم که واقعا چه کسی را روشنفکر خطاب می‌کنیم) این تصور وجود دارد، یک طرز تفکر بسیار گسترده که دارای مفهوم بسیار گسترده است این می باشد که مفهوم حقیقت برخلاف روایات مختلف و "حقایق" مختلف، یک ایده خودکامه و اساسا استبدادی (totalitarian- توتالیتترین-خودکامه-استبدادی) است- یعنی این ایده که هر کسی می‌تواند حقیقت خویش را داشته باشد، خودکامه است و به آن شباهت دارد، اگر واقعا هنوز هم (به سطح توتالیتترین) نرسیده باشد، در قلمرو توتالیتاریسم قرار دارد. خوب، در اینجا چیزی دزدکی (شیادانه) وارد شده است، که این یک ایده غیرعلمی درباره حقیقت است. آنچه در اینجا واقعا گفته شده است، یا به طور عینی آنچه در اینجا منعکس می‌شود، این ایده است که حقیقت فقط روایت (شرح یا حکایت) دیگر است و این که وقتی می‌گویید حقیقت را دارید، می‌خواهید روایت خود را به شخص دیگری تحمیل کنید، و هیچ کس نباید تلاش کند روایت خود را به عنوان یگانه روایت موجود که همه چیز را شامل می‌شود، تحمیل کند. آنچه در اینجا مورد بحث و در معرض خطر است دقیقاً این است: حقیقت چیست؟ حقیقت یک بازتاب صحیح از واقعیت است، از جمله حرکت و تکامل آن. و البته، درست است که هیچ کس نمی‌تواند همه حقیقت را داشته باشد (کشف کند). این بخشی از درک درست واقعیت، بخشی از روش (متد) علمی است. اما، بر خلاف چنین انکارهای پوچ (و خودشیفته) توسط افرادی مانند رابرت

رویین، این درست است که بطور قطع و نهایی می‌توانید واقعیت بسیاری از موارد خاص پدیده‌ها را کشف کنید، حتی در حالی که همیشه ذهنتان باید برای یادگیری بیشتر آماده و باز باشد، و به این احتمال که برخی از آنچه فکر می‌کردید درست است ممکن است واقعیت نداشته باشد یا تحولات جدیدی رخ دهد به این معنی است که جهان به گونه‌ای تغییر کرده باشد که درک شما باید تغییر یابد (اصلاح شود). همگی اینها بخشی از روش علمی است. وقتی در مورد حقیقت صحبت می‌کنیم، ما در مورد حقیقت به عنوان یک حقیقت مطلق و نهایی صحبت نمی‌کنیم، و در مورد روایت هم صحبت نمی‌کنیم. ما در مورد یک رویکرد علمی برای درک واقعیت صحبت می‌کنیم و سپس بر این اساس، آن را تغییر دهیم. و رویکرد علمی به آن فرآیند تجزیه و تحلیل و سنتز نمودن واقعیت می‌تواند به نتیجه نهایی مهمی برسد، حتی همانگونه که این یک روند در حال تداوم است که هرگز کامل نیست زیرا شما هرگز نمی‌توانید همه واقعیت را درک کنید- از جمله زیرا دائماً در حال تغییر است و چون همیشه جنبه‌هایی از واقعیت وجود خواهد داشت که انسان حتی در هر زمان مشخص حتی نمی‌تواند در آن نفوذ کند و آنرا دریابد، چه رسد به درک آن. بنابراین این ایده از حقیقت به عنوان یک مفهوم خودکامگی و توتالیتیر، دزدکی در یک مجموعه کامل از مفاهیم و رویکردهایی وارد شده است که خودشان غیرعلمی، غیر واقعی هستند.

اما بیا ببینیم به این گفته که "هر چیزی که در واقع حقیقت است برای پرولتاریا خوب است، همه حقایق می‌توانند به ما کمک کنند تا به کمونیسم برسیم" و آنچه در ضدیت در این مورد گفته شده برگردیم. اگر آن را در رابطه با ضد آنچه در مقابل آن ارائه شده است در نظر بگیرد، معنا و اهمیت واقعی این مسئله را می‌توان بیشتر درک کرد یعنی: "هر چیزی که برای پرولتاریا خوب باشد، حقیقت است، هر آنچه به ما کمک می‌کند تا به کمونیسم برسیم. حقیقت است." و اگر شما به آن اینگونه نگاه کنید، اگر شما در ضدیت با اینکه هر چه برای پرولتاریا خوب است حقیقت است، با طرح واقعا صحیح آن که هر چه واقعا صحیح است برای پرولتاریا خوب است، می‌توانید درک بهتری از اهمیت عمیق بدست بیاورید. یک فرمولبندی مربوط به روش علمی و کاربرد آن است و دیگری عمیقاً غیرعلمی و ذهنی است و در نهایت منجر به انواع خطاها و حتی در مواردی به وحشت و افتضاح منجر خواهد شد.

بررسی "لیبرال‌ها" و فاشیست‌ها در ارتباط با حقیقت مهم است. نمونه بارز این موضوع توسط برخی اظهارات توسط مدیر سابق اف بی آی جیمز کامی در یک جلسه سالن شهر که از طرف سی ان ان در اوایل سال ۲۰۱۸ پخش شد، ارائه شده است. وی در مورد چگونگی دروغ گفتن دائمی ترامپ صحبت می‌کرد - که البته این درست است. و، در خلال صحبتش در مورد اینکه چگونه ترامپ دائماً دروغ می‌گوید، کامی به روش خودش، روش ابزارگرایانه (the instrumentalist method) که ابتدا به ساکن هدفی را تعیین می‌کند و سپس با "ساختن فاکت‌ها" (عبارتی که من-آواکیان- بکار می‌برم) برای خدمت به آن هدف، موضع خود را گرفت. کامی اظهار داشت که این روشی نیست که باید به پیش بروید- باید واقعاً به حقایق، شواهد نگاه کنید و سپس تفکر عقلانی را به کار گیرید تا ببینید واقعیت‌ها و شواهد به چه چیزی اشاره می‌کند. بنابراین آنچه او گفت تا حدی درست بود. اما کامی ادامه داد و گفت که حمله به سازمانهای نیروهای انتظامی و اطلاعاتی و نیروهای مسلح این کشور واقعاً اشتباه است، زیرا آنها همیشه نیروی برای امر خوب و خیرخواهانه بوده‌اند و همیشه در جستجوی حقیقت بوده‌اند! بنابراین در اینجا، از یک طرف، او یک رویکرد کمابیش درست را بیان می‌کند، و سپس از طرف دیگر کاملاً متناقض این را با چنین گفته‌ای تکه پاره و خرد می‌کند. البته می‌توانیم مدت زیادی را صرف کنیم، نمی‌دانم چه مدتی، اما بیش از زمانی که ما اینجا داریم، فقط یک لیست اولیه از همه دروغ‌هایی که توسط نیروی انتظامی، آژانس‌های اطلاعاتی و نیروهای مسلح ایالات متحده آمریکا، و همه جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت که در سراسر جهان انجام شده است، ارائه می‌دهم.

در اینجا می‌بینیم که چیزی به راحتی ترسیم شده است: لیبرال‌ها، و به‌ویژه طبقه حاکمه "لیبرال" می‌خواهند در مورد حقیقت صحبت کنند، اما وقتی واقعیت "ناخوشایند" باشد و بر خلاف "روایت‌های" محبوب و اهداف‌شان باشد، مرتباً دروغ می‌گویند و آنرا تحریف می‌کنند؛ حتی اگر در مواقعی حداقل (و به‌ویژه هنگامی که ضد حقیقت آشکارا صحبت کردن‌شان به گونه‌ای انجام می‌شود که

آنها توهین‌آمیز و مضر به نظرشان می‌رسد، و این امر به ویژه به وجه بارزی قابل توجه است)، آنها به شدت پایبندی‌شان را به اهمیت حقیقت و نتیجه‌گیری از فاکت‌ها و اسناد و غیره را نشان می‌دهند. در عین حال، فاشیست‌ها آشکارا و مکرراً از علم، روش علمی و جستجوی حقیقت سرپیچی می‌کنند و آنها لگدمال می‌کنند. بنابراین درک این نکته مهم است زیرا، به ویژه در شرایط بقدرت رسیدن رژیم ترامپ/پنس، می‌شنوید که مردم مرتباً در مورد اهمیت حقیقت صحبت می‌کنند. سی‌ان‌ان تبلیغی را به این صورت انجام می‌دهد: "این یک سیب است، همیشه سیب است، سیب‌های زیادی وجود دارد، سیب‌ها سیب هستند." به عبارت دیگر می‌گویند "فاکت‌ها فاکت هستند-یعنی فاکت‌ها اهمیت دارند، حقیقت مهم است. اما بعد خواهید دید که آنها هر وقت منافع طبقه حاکمه این سیستم واقعاً به خطر بیفتد و بر این اساس همانطور که آنها آنها(منافع‌شان) را درک می‌کنند، دروغ می‌گویند و به هرگونه تحریفی دست می‌زنند. اگر دروغ‌گوپردازی در خدمت آن منافع باشد، با افتخار دروغ می‌گویند. این نوعی "حقیقت سیاسی" است که متأسفانه برخی کمونیست‌ها در آن سقوط کرده‌اند و ما کمونیست‌ها باید به طور کامل و سرانجام از آن گسست قطعی کنیم. اینطور نیست که ما اشتباه نمی‌کنیم - البته ما اشتباه خواهیم کرد، همه اشتباه می‌کنند. اما، به عنوان یک نکته مهم در جهت‌گیری و روش، ما باید کاملاً از این مفهوم("حقیقت سیاسی") که آنچه در یک لحظه مشخص ممکن است به اندازه حقیقت سودمند باشد، گسست نماییم - یعنی شما به مردم دروغ می‌گویید، شما همه چیز را پنهان می‌کنید زیرا در آنصورت مردم را به انجام کارهایی که می‌خواهید وادار خواهید کرد و در پایان همه چیز خوب خواهد بود. نه! ما باید از آن مفهوم کلاً و آن رویکرد کاملاً گسست نماییم.

بنابراین، بخش مهمی از معرفت‌شناسی کمونیسم نوین، همانطور که من در باره آن صحبت کردم مخالفت آن با نسبیت گرایی و "حقیقت به عنوان روایت" است. و دو جمله از کتاب مبانی(اصول-Basics) وجود دارد که خیلی مهم هستند.

اولین مورد این نقل قول ۱۱:۴ از مبانی است:

آنچه مردم فکر می‌کنند بخشی از واقعیت عینی است، اما واقعیت عینی توسط آنچه مردم فکر می‌کنند تعیین نمی‌شود. [تأکید در متن اصلی]

این جمله بسیار مهمی است. آنچه مردم فکر می‌کنند بخشی از واقعیت است که ما با آن سر و کار داریم، واقعیتی که به صورت عینی وجود دارد. و اگر آن را تشخیص ندهید، نمی‌توانید نیاز به دگرگون کردن شمار بسیار زیادی از آنچه مردم فکر می‌کنند را تشخیص دهید، زیرا بیشتر مردم تحت تأثیر روابط بورژوازی و روبنای سیاسی بورژوازی چیزی نمی‌دانند و سرشان را مثل الاغ در ماتحتشان می‌کنند. این بدان معنا نیست که آنها نمی‌توانند یاد بگیرند، اما این واقعیت فعلی است. مهم است بدانیم که آنچه مردم فکر می‌کنند بخشی از واقعیت عینی است؛ شما باید این را بفهمید و تلاش کنید با آنچه که فکر می‌کنند و در هر کجا که منطبق با واقعیت واقعی نباشد، مبارزه کنید- که به حد بسیار زیادی به طور خودجوش (خودبخودی) است. اما، واقعیت عینی با آنچه مردم فکر می‌کنند تعیین نمی‌شود- مثل این نیست که "خوب، این حقیقت شما است و من حقیقت خودم را دارم، و شما نمی‌توانید بگویید که حقیقت شما بهتر از حقیقت من است." چیزی به نام حقیقت هر کسی وجود ندارد. حقیقت نباید صاحب داشته باشد. حقیقت عینی است.

و سپس مبانی ۱۰:۴ وجود دارد:

برای اینکه بشریت فراتر از وضعیتی که "زور درستش می‌کند"^{۱۸} برود - و جایی که نهایتاً اوضاع به روابط قدرت ناب باز می‌گردد - یک رویکرد برای درک کلیه موضوعات (معرفت‌شناسی) که بر

^{۱۸} - "قدرت درستش میکند" یا "زور برحق است" اصطلاحی یا عبارتی است در زبان انگلیسی که دارای چندین معنای بالقوه است: ۱- ایده مرتبط با چنین عبارتی نشان می‌دهد که دیدگاه یک جامعه از حق و باطل، مانند دیدگاهی در مورد تاریخ، توسط کسانی که در حال حاضر در قدرت هستند، تعیین می‌شود. به یک کلام هنگامی که نبرد طبقاتی در می‌گردد و یک طبقه پیروز و طبقه دیگر شکست می‌خورد و بقول معروف "تاریخ را فاتحان می‌نویسند" حاکمان در قدرت به عنوان افراد "قوی" با توسل به زور احکام و قوانین خود را بر جامعه تحمیل میکنند و بنابراین حکومت شوندگان ستم‌دیده راهی مگر تحمل و گردن گذاشتن به آن را ندارند. - توضیح مترجم

۲- این اصطلاح در مورد افرادی که چون قدرت دارند پس قادر به انجام آنچه می‌خواهند هستند زیرا هیچ کس نمی‌تواند جلوی آنها را بگیرد، اطلاق می‌شود. ۳- یک ایده از طریق افراد پرنفوذ و پر قدرت در جامعه می‌تواند فراگیر شود، سوای آنکه ایده‌اش منطبق با واقعیت عینی (یعنی حقیقت) باشد یا نباشد. - توضیح مترجم

اساس آن تشخیص داده شود که واقعیت و حقیقت عینی (آبژکتیو) هستند را ملزم می‌سازد و طبق "روایت"‌های مختلف و میزان "قدرت" در پشت آن ایده (یا یک "روایت")، یا چقدر قدرت و نیرو به نمایندگی از یک ایده خاص در هر نقطه معین بکار برده می‌شود، تعیین نمی‌شوند. [تأکید در متن اصلی]

این نیز بسیار مهم است - رابطه بین نسبیت‌گرایی و "قدرت درستش می‌کند."^{۱۹} مثلاً بگویید که شما بخشی از یک گروه ستمکش هستید. روایتی در مورد ستم خود دارید. اما اگر مبارزه به حق و عادلانه علیه این ستمگری - به عنوان مثال علیه قتل مردم سیاه‌پوست و قهوه‌ای‌پوستان و بومیان سرخ‌پوست آمریکا توسط پلیس - به موضوع روایت تقلیل یابد، به دیدگاه ذهنی‌گرانه (a subjective view of the world - سابجکتیو) از جهان منتهی می‌شود (دیدگاه ذهنی‌گرایانه‌ای که می‌گوید "به عنوان بخشی از هویت‌گرایی گروه خاص‌مان می‌دانیم این به چه معناست، می‌دانیم که از کجا آمده و چه کارهایی باید انجام دهیم، زیرا ما آن را تجربه می‌کنیم") - اگر این معرفت‌شناسی است که شما مطرح می‌کنید، خوب، پس وقتی شما با گروهی که قدرت (زور) بیشتری از شما دارد روبرو می‌شوید، چه اتفاقی می‌افتد؟ مانند پلیس، آنها هم معرفت‌شناسی و روایت خود را نیز دارند: "همه شما یک دسته از حیوانات هستید، باید محصور و زندان شوید. و اگر شما به هر طریقی ما را تحریک کنید، ما حق داریم شما را بکشیم." این روایت آنهاست. این نژادپرستی درست در قانون این جامعه و دیکتاتوری بورژوازی آن نوشته شده است. منظورم از این چیست؟ خوب، در بیشتر ایالت‌ها قانون چه می‌گوید؟ اگر پلیس "ترس معقولی" در آسیب رساندن از طرف شخصی نسبت به خود یا فرد دیگری ببیند، آنها حق استفاده از زور از جمله نیروی کشنده را دارند. خوب، بنابراین شما با نژادپرستی را که در این مورد نوشته شده است سروکار دارید، زیرا تقریباً همه پلیس‌ها سیاه‌پوست‌ها و به ویژه مردان سیاه‌پوست (نه تنها آنها بلکه بویژه مردان سیاه‌پوست جوان) را تهدید و خطر قلمداد می‌کنند. بنابراین دلیلی برای قتل سیاه‌پوستان توسط پلیس ساخته و مهندسی شده است، آنها نژادپرستی قانونی کرده اند. این روایت آنهاست - و روایت آنها از پشتوانه دولت برخوردار

^{۱۹} - در واقع اشاره است به اینکه «اوضاع ممکن است توسط کسانی که در قدرت هستند درست شود.» - توضیح مترجم

است، به همین دلیل آنها تقریباً هرگز به ارتکاب قتل متهم نمی شوند چه رسد به اینکه محکوم به این قتل‌ها شوند، بارها و بارها اتفاق افتاده است.

و سپس ارتش این سیستم وجود دارد. آنها همچنین روایتی در مورد چگونگی نیروی که بانی امر خیر در جهان هستند دارند و برای تحمیل نظم‌شان باید این نیرو را به کار گیرند، زیرا این به سود دست‌یابی به امر خوب است. آنها قدرت نظامی خود را برای پشتیبانی از این روایت در اختیار دارند. بنابراین، اگر این همه روایت باشد، آن کس که بیشترین قدرت را در پشت روایت خود دارد، در نهایت پیروز خواهد شد.

این به نکته‌ای از مائو در نوشته "مبارزه با لیبرالیسم" که در جای خودش مهم است و در اینجا کاربرد مهمی نیز دارد، می‌رسد. مائو گفت که در بین افراد خاص ژست چیزی که نیستند را برای مرعوب کردن دیگران گرفتن (مثل ژست قدرتمند بودن را گرفتن یا زهر چشم گرفتن-م) یک تاکتیک بسیار رایج است. وی خاطرنشان کرد: در مبارزه با دشمن، این کاملاً بی‌فایده است و در بین مردم آسیب بزرگی به همراه دارد.^{۲۰} در مورد این فکر کنید: اگر در یکی از گروه‌های کوچکی هستید که سیاست هویت‌گرایی در آن رایج است، ممکن است با اصرار بر روایت خودتان در مقابل روایت شخص دیگری به شما کمک نماید. اما در گستره جهان، و به‌ویژه علیه دشمن یعنی علیه طبقه حاکم، آنها برای روایت شما پیشیزی قائل نیستند، به هویت شما ارزشی قائل نیستند. آنها منافع خود را دارند و در پشت منافع‌شان قدرت زیادی وجود دارد، و خودتان را پشت هویت‌تان قرار دادن کاملاً بی‌فایده است، در مقابل آن بی‌ارزش است. و این بیش از همه در رژیم فاشیستی که اکنون در قدرت است، بیشتر اتفاق می‌افتد. البته اینگونه نیست که فاشیسم به دلیل سیاست هویت‌گری و معرفت‌شناسی مرتبطه با آن به وجود آمد و به قدرت رسید. نکته این است که این فاشیست‌ها می‌خواهند روابط سرکوبگرانه‌ای را که سیاست هویت‌گرانه درصدد توضیح آن به شیوه‌ای تحریف شده و بی‌پایه و اساس است، تقویت و تشدید کنند و این سیاست‌های هویت‌گری باعث بی‌نظمی و خلع سلاح مردم از نظر ایدئولوژیکی شده و باعث می‌شود که کمتر بتوانند به این موضوع

^{۲۰} مائو در نوشته "مبارزه با لیبرالیسم (علیه لیبرالیسم)" می‌گوید: «لیبرال‌ها به اصول مارکسیسم به دیده دگم‌های خشک تجریدی می‌نگرند. آنها مارکسیسم را می‌پسندند ولی حاضر نیستند آن را به مرحله عمل درآورند، و یا آن را کاملاً به مرحله عمل درآورند، آنها حاضر نیستند مارکسیسم را جایگزین لیبرالیسم خود نمایند. این اشخاص هم صاحب مارکسیسم خاص خودند و هم لیبرالیسم خود را حفظ می‌کنند، آنها از مارکسیسم دم می‌زنند ولی به شیوه لیبرالیسم عمل می‌کنند، در مورد دیگران مارکسیسم را به کار می‌بندند ولی در مورد خود لیبرالیسم را. در انبان آن‌ها هم این موجود است و هم آن، و هرکدام مورد استعمال ویژه‌ای دارد. چنین است شیوه تفکر برخی از افراد.»- توضیح مترجم

بپردازند. چنین سیاست هویت‌گرانه و به ویژه ژست‌هایی (یک شیوه خاص رفتاری که به منظور ایجاد تصور نادرست به دیگران یا تحت تأثیر قرار دادن دیگران اتخاذ شده باشد-م) که غالباً با آن همراه هستند، فقط در بین افرادی که از این کار مرعوب می‌شوند، "مفید" است، و در واقع چنین ارعابی آسیب بزرگی وارد می‌کند. این همان معنای مائو بود که او گفت این نوع کارها صدمات بزرگی را در بین مردم ایجاد می‌کند. ارعاب (ترس و وحشت ایجاد کردن-م) مردم به جای اینکه به شناخت علمی از واقعیت برسند و آنچه باید در مودرش انجام بدهند، فقط می‌تواند به مردم آسیب برساند، و در برابر کسانی که قدرت واقعی دارند کاملاً بی‌فایده است.

بنابراین، یک بار دیگر تأکید میشود که از نظر ارتباط بین معرفت‌شناسی و پیشرفت فراتر از وضعیتی "قدرت درستش می‌کند"، در بیسیک (کتاب مبانی) ۱۰:۴ مطالب زیادی متمرکز شده است. برای توصیف بیشتر سؤالات مهم اصول و روش درگیر، اجازه دهید موارد زیر از "بحث با رفقا درباره معرفت‌شناسی" از تجربه تاریخی جنبش کمونیستی استناد کنم:

یکی از سؤالات بزرگ این است که "آیا ما واقعاً کسانی هستیم که می‌خواهیم به حقیقت دست یابیم یا اینکه واقعاً فقط به "حقیقت به عنوان یک اصل سازماندهنده است" برخورد می‌کنیم؟ لنین این فلسفه "حقیقت به عنوان یک اصل سازماندهنده" را نقد کرد، و شما می‌توانید همین را برای رد کردن دین و آپورتونیسم که به نظر شما مفید نیست نقد کنید، اما می‌توانید این کار را به شکل دیگری خودتان انجام دهید...

من در مورد سنتز نوین صحبت می‌کنم - معرفت‌شناسی کاملاً ماتریالیستی. لنین کتاب ماتریالیسم و امپریوکریتیسم را نوشت که در آن علیه این چیزها [مانند "حقیقت سیاسی" یا "حقیقت به عنوان یک اصل سازمان دهنده"] استدلال می‌کند، اما گاهی اوقات لنین عملگرا بر سر راه لنین فلسفی قرار می‌گرفت. سیاست اضطراری تحمیل شده به شرایطی منجر شد که بخشی از نحوه برخورد لنین با تضادها جنبه‌ای از استالین داشته باشد.* نمونه‌های بسیاری از این موارد در کتاب "خشم‌ها" [The Furies - کتابی درباره انقلاب فرانسه و روسیه توسط آرنو مایر] وجود

دارد. در برخی موارد بلشویک‌ها در برخی مناطق به ویژه در زمان جنگ داخلی که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بوقوع پیوست، نوعی رویکرد "مافیایی" داشتند. در بعضی موارد، هنگامی که مردم توسط ارتجاع برای جنگ با بلشویک‌ها سازماندهی می‌شدند، بلشویک‌ها به طور گسترده واکنش نشان می‌دادند و بدون رحم تلافی می‌کردند. یا آنها نه تنها افراد را به خاطر ترک کردن ارتش سرخ بلکه حتی به خاطر سستی و احمال در جنگ داخلی، را می‌کشتند. در حالی که گاهی اوقات در بحبوحه جنگ، اقدامات شدید ممکن است لازم باشد، اما در کل این روش راهی برای مقابله با این تضادها نیست ... من در این باره لنین را خواندم و به آن فکر کردم، "این درست نیست." نکات معرفت‌شناختی وجود دارد که با همه اینها ارتباط دارد.^{۲۸}

** یادداشت اضافه شده توسط نویسنده: در اینجا به "جنبه‌ای از استالین" اشاره مختصری به جنبه منفی استالین است - به ویژه گرایش او در برخورد با آنچه که تضادهای بسیار واقعی و غالباً حاد بود، تکیه بر سرکوب دولت، از جمله مجازات اعدام، به جای مبارزه ایدئولوژیک (همراه با اصرار بر پیروی از نظم و مجازات کمتر برای نقض نظم و انضباط، در شرایطی که این امر لازم بود).*

و در اینجا ما ارتباط نزدیک بین معرفت‌شناسی و اخلاقیات را می‌بینیم. جهت‌گیری و این اصل که "هر آنچه که در واقع حقیقت است برای پرولتاریا خوب است، همه حقایق می‌توانند به ما کمک کنند تا به کمونیسم برسیم" نه تنها بسیار مهم است بلکه با این واقعیت ارتباط دارد که کمونیسم نوین این دید مسموم و پراتیک جنبش کمونیستی که "هدف وسیله را توجیه می‌کند" را کاملاً رد می‌کند و مصمم است که آنرا ریشه کن کند. این یک اصل پایه‌ای کمونیسم نوین است که "وسیله" این جنبش باید بر اساس یک رهبری علمی "از بین بردن" کلیه اشکال استثمار و ستم در پیشبرد انقلاب، استوار و از آن سرچشمه گرفته باشد.

اکنون، از نظر کمونیسم نوین و اقتصاد سیاسی، به عنوان بخشی از رویکرد علمی به واقعیت و دگرگون نمودن آن، من قبلاً به مسئله *آنارشی به عنوان شکل اصلی حرکت تضاد اساسی سرمایه‌داری* پرداختم. یک سوال بسیار به چالش کشیده شده در بین کمونیست‌های خودخوانده (مدعیان کمونیست) موجود بوده است، زیرا در کنار جسمیت بخشیدن (reification-ری‌افیکیشن-) و دنباله‌روی از توده‌های مردم، این ایده که محور همه چیز باید مبارزه طبقاتی (یا به طور کلی، مبارزه ستمکش علیه ستمگران) باشد. البته، مبارزه طبقاتی و بطور کلی مبارزه علیه ستم یک نیروی محرکه در جامعه و دگرگون نمودن آن است. اما سؤال این است: ریشه آن (مبارزه طبقاتی) در چیست، و از چه چیزی ناشی می‌شود؟ چه شرایط مادی وجود دارد که به آن پا می‌دهد و این مبارزات را تحت تأثیر قرار می‌دهد و شکل می‌دهد و این مبارزات به چه فرجامی، و براساس چه تضادهای واقعی که ریشه در آن دارد، جهت داده می‌شود؟ به عبارت دیگر، این یک سؤال ماتریالیسم و ماتریالیسم دیالکتیک و ایدئالیسم است (پختن ایده‌هایی در ذهن‌تان که هیچ ارتباطی با واقعیت ندارد) و متافیزیک (اعتقاد به مطلق‌گرایی که تغییر ناپذیر هستند). طبق گفته برخی به اصطلاح کمونیست‌ها، شما همیشه باید آن حرف کلیدی که مبارزه طبقاتی است و مبارزه علیه ستم را بزنید، به گونه‌ای که این مسئله را از هر پایه و اساس مادی جدا می‌کند. یک بار دیگر تأکید می‌شود، اینگونه نیست که مبارزه طبقاتی (که به طور گسترده‌ای درک شده) بی اهمیت است یا یک نیروی محرکه در تحول در جامعه نیست؛ اما اگر به این مسئله به عنوان یک چیز صرف با خودش در نظر گرفته شود، بدون آنکه پایه و اساس مادی داشته باشد، آنگاه به موضوع دین تبدیل می‌شود (چشم انداز و رویکردی که همپایه و معادل با اصول عقاید دینی-دگم دینی- است) و نه یک رویکرد علمی برای رهبری واقعی آن مبارزه در جهت محو ستم طبقاتی و همه اشکال دیگر ستم.

برای اینکه کمی بیشتر به این موضوع بپردازم، همانطور که قبلاً در موردش صحبت کردم، انگلس در *آنتی‌دورینگ* دو نوع حرکت تضاد اساسی سرمایه‌داری را شناسایی کرد- این دو شکل حرکت، تضاد طبقاتی و دیگری تضاد *آنارشی/سازمانده* است. در همین راستا، در مقاله «درباره نیروی محرکه *آنارشی*» و *دینامیک تغییر*، ریموند لوتا به این گفته‌ام استناد کرد:

این آنارشی تولید سرمایه‌داری است که در حقیقت فرمانده یا نیروی محرک این فرآیند [تولید سرمایه‌داری] است، حتی زمانی که تضاد بورژوازی و پرولتاریا بخشی جدایی‌ناپذیر از تضاد بین تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی است. در حالی که استثمار نیروی کار شکلی است که از طریق آن ارزش اضافی ایجاد و تصرف می‌شود، **این روابط آنارشی بین تولیدکنندگان سرمایه‌داری است و نه صرف وجود پرولتری‌های بدون مالکیت یا به همان گونه تضاد طبقاتی، که این تولید کنندگان را برای استثمار طبقه کارگر از لحاظ تاریخی بطور فشرده‌تر و گسترده‌تر به سمت خود سوق می‌دهد.** این نیروی محرکه آنارشی بیانگر این واقعیت است که شیوه تولید سرمایه‌داری نشان دهنده پیشرفت کامل تولید کالا و قانون ارزش است.^{۲۹} [تاکید در متن اصلی نوشته است]

و سپس این نقل قول بسیار مهم وجود دارد:

در صورتی که این تولیدکنندگان کالاهای سرمایه‌داری از یکدیگر جدا نبودند و با عملکرد قانون ارزش پیوند نمی‌خورند، با همان اجباری برای استثمار پرولتاریا روبرو نمی‌شدند و تضاد طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا می‌توانست کاهش یابد. این اجبار درونی سرمایه برای گسترش است که دینامیک تاریخی بی‌سابقه این شیوه تولید را به خود اختصاص می‌دهد، فرایندی که به طور مداوم روابط ارزش را دگرگون می‌کند و به بحران منتهی می‌شود.^{۳۰}

همانطور که من در بحث به این موضوع در **کمونیسم نوین** اشاره کردم، موارد زیادی در این مورد وجود دارد (با شروع از جمله اول نقل قول بالا)، و این مستقیماً بر خلاف آنچه که به "خرد متعارف" تبدیل شده است و تعصبات غالب در جنبش کمونیستی می‌رود. آنچه با آن سروکار دارد این سوال اساسی است که آیا جنبش کمونیستی قرار است براساس یک تحلیل علمی، تحلیل ماتریالیست دیالکتیکی و سنتز واقعیت همانطور که واقعاً هست و همانطور که بر اساس تضادهای مرتبط با آن واقعیت که دائماً در حال حرکت و تغییر است، یا یک کمونیسم تحریف و معیوب شده که بر اساس تلاش‌های غیرعلمی- و در واقع **ضد علمی**- از تحمیل احکام بر واقعیت، دگم‌اندیشی و آنچه که طرح‌های آرمانگرایی (اتوپایی) ذهنی‌گرانه غیرمادی بی‌اساس است، شروع می‌کند.

این بسیار مهم است، و نیاز به گسست بیشتر با شیئی‌سازی و تمایلات غلط مرتبط با آن ارتباط دارد. به همین دلیل من می‌خواهم به بخش خاصی از بیانیه تمرکز کنم: "در صورتی که این تولیدکنندگان کالاهای سرمایه‌داری از یکدیگر جدا نبودند و با عملکرد قانون ارزش پیوند نمی‌خورند، با همان اجباری برای استثمار پرولتاریا روبرو نمی‌شدند و تضاد طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا می‌توانست کاهش یابد. این اجبار درونی سرمایه برای گسترش است که دینامیک تاریخی بی‌سابقه این شیوه تولید را به خود اختصاص می‌دهد، فرایندی که به طور مداوم روابط ارزش را دگرگون می‌کند و به بحران منتهی می‌شود."

چه معنایی دارد که آنها از یکدیگر جدا هستند و در عین حال با قانون ارزش ("مرتبط با عملکرد قانون ارزش") به هم متصل‌ند؟ خوب، جدا از یکدیگرند اشاره به این واقعیت دارد که آنها در جمع‌های جداگانه متمرکز شده سرمایه گرد آمده‌اند. همه این یک سرمایه بزرگ نیست که همه آنها در آن سهیم باشند. مالیکت خصوصی بخشهای مختلف سرمایه‌داری وجود دارد، و این جمع‌های متمرکز شده مختلف سرمایه (مجموعه‌ی مرکبی از اجزای مختلف سرمایه‌های مختلف یک صنعت مشخص-م)^{۲۱} با یکدیگر در رقابت هستند. آنها از این طریق از یکدیگر جدا می‌شوند. و با این حال قسمت دیگر: آنها با عملکرد قانون ارزش پیوند خورده‌اند. معنی آن چیست؟ قانون ارزش گذاری چیست؟ قانون ارزش این واقعیت را بیان می‌کند که ارزش هر چیزی با کار اجتماعی لازم که در تولید آن بکار می‌رود تعیین می‌شود. در اینجا نمی‌توانم به همه اینها بپردازم، اما مارکس کار اصل‌اش در کتاب *سرمایه* را با بررسی کالا شروع کرد. او تکامل تاریخی کالا را ردیابی (کشف) نمود، اینکه چگونه تولید کالا در جامعه بسیار اولیه در انواع معاملات پایاپای^{۲۲} اتفاق افتاد، و سپس تکاملش به جایی رسید که مواردی مانند گله‌گو (گله احشام) جانشین یا معادلی برای دسته‌ای از کالاهای دیگر باشد- اما در ادامه این نوع معامله (پایاپای) محدودیت بسیاری ایجاد می‌کرد زیرا

^{۲۱} - به عنوان مثال در صنعت جهانی خوروسازی سرمایه‌داران در کمپانی‌های سرمایه‌داری-امپریالیستی در کشورهای مختلف هم در سطح ملی و رویهمرفته هم در سطح جهانی یک مجموعه‌ی متمرکز شده از اجزای مختلف سرمایه‌های مختلف را که با هم در رقابت خونین هستند در پدیده صنعت خودروسازی تشکیل می‌دهند؛ به همین ترتیب در صنعت فولادسازی چه در سطح ملی کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی و همچنین در سطح جهانی همین نکته سرمایه‌های مختلف مجزا از هم در این صنعت که باز در حال رقابت خونین با هم هستند وجود دارند. و یا در صنعت حمل‌ونقل و یا صنعت نفت و یا صنعت پتروشیمی و غیره. بنابراین روشن است که یک تک سرمایه من‌حیث‌الامجموع و جمعا در یک کشور یا در سطح جهان که همه سرمایه‌داران صنایع مختلف در آن سهیم باشند و با هم به رقابت بپردازند، وجود ندارد. - توضیح مترجم

^{۲۲} - معامله پایاپای یعنی در تجارت، تجارت پایاپای کالا سیستم مبادله‌ای است که شرکت‌کنندگان در یک معامله مستقیماً کالاها یا خدمات را برای کالاها یا خدمات دیگر بدون استفاده از واسطه مبادله مانند پول مبادله می‌کنند. - توضیح مترجم

به هر حال گاوها می‌میرند و مشکلات دیگری نیز موجود بود. بنابراین سرانجام به جایی رسید که طلا، چون طلا فلز گرانبهایی است و به راحتی نابود نمیشود، در واقع معادل همگانی (جهانی) سایر کالاها شد.

در کتاب *سفرهای گالیور نوشته جاناتان سوئیفت* (Jonathan Swift)، در یکی از اپیزودها (ماجراهای گالیور) او به این جامعه می‌رود جایی که مردم به جای داشتن یک زبان همگانی‌تر برای صحبت کردن، کلماتی در یک لوح بزرگ دارند، و مردم مجبور هستند وقتی می‌خواهند با شخص دیگری ارتباط برقرار کنند، این لوح‌های سنگین را به اطراف با خودشان حمل کنند، که بدیهی است بسیار دست و پا گیر است. قیاسی که من در اینجا از آن استفاده می‌کنم مبادله کالا است. تصور کنید که اگر در هر مبادله کالایی، به جای استفاده از پول (یا اعتبار معادل پول)، مجبور بودید کالاهایی را که به طور عینی در حال مبادله آنها هستید را حمل کنید - این کار بسیار دست و پا گیر و عملاً غیرممکن خواهد بود. بنابراین از نظر تاریخی - نه توسط کسی که نشسته است و تصمیم می‌گیرد بلکه از نظر تاریخی، از طریق آزمایش و خطا و غیره- تحول آنچنانی صورت پذیرفته است که طلا به یک استاندارد جهانی تبدیل شده است. و پول به انتزاع (تجريد) طلا تبدیل شد. و اکنون شما تجريد پول دارید - همه چیز بسیار انگلی و پیچیده می‌شود - اما اساساً، در طول یک دوره زمانی، طلا تبدیل به و جانشین عام کلیه کالاهای دیگر شد.

همانطور که در «*کمونیسیم نوین*» به آن اشاره کردم، وقتی مردم مبادله کالایی می‌کنند چه چیزی را واقعا مبادله می‌کنند؟ آنها در حال تبادل مقدار کار - کار لازم از نظر اجتماعی - هستند که صرف تولید آن کالاها می‌شود. اگر چیزی را خیلی سریع تهیه کنید و شخص دیگری برای ساختن یک کالا دو هفته طول بکشد تا چیزی را تولید کند، اگر آن را به طور مساوی با شما تبادل کنند، خیلی زود آنها در وضعیت بسیار بدی قرار می‌گیرند. بنابراین کار ضروری اجتماعی چیزی است که مبادله می‌شود، حتی اگر در روابط روزانه کالا پنهان باشد، به خصوص اکنون با این سرمایه مالی بسیار انگلی حدس و گمان زدن که در بالای حدس و گمانه‌های مالی و در بالای سوداگری مالی (با بیت کوین در بالای بقیه) مواجهیم. اما این همان چیزی است که در بنیان زیرین آن است- تبادل نیروی کار. و شما نمی‌توانید یک کارکرد اقتصادی داشته باشید و مردم نمی‌توانند زنده بمانند اگر در هر دوره زمانی مبادله کار مزدی کاملاً خارج از نظم حاکم باشد.

در زیر همه گمانه زنی‌های مالی و هر آنچه که با آن پیوند برقرار نموده است، قانون ارزش، اتحاد کلیت تولید و مبادله است. و به این ترتیب کار میکند که حتی با دخالت انحصارها و انواع مقررات و تعرفه‌های سیاسی و سایر موارد آن، تمایل عمومی برای ورود سرمایه به مناطقی وجود دارد که سودآوری بیشتری داشته باشند و نرخ سود به طور یکنواخت را بدست آورند، زیرا اگر چیزی برای مدتی سودآور باشد، سرمایه بیشتری در آن حوزه به دست می‌آید، و پس از آن رقابت بیشتری وجود خواهد داشت و نرخ سود کاهش می‌یابد. بنابراین یک گرانش کلی وجود دارد که نرخ سود یکنواخت شود، حتی اگر این دائماً توسط آنارشی سرمایه‌داری مختل شود. در پشت سرمایه‌داران، به اصطلاح، یا حتی با محاسبات‌شان، قانون ارزش به طور مداوم ابقا و بازابقا شدن خود را (به عنوان فرماندهی امور تولید کالا-م) انجام می‌دهد، اما این اتفاق از طریق آنارشی تولید و مبادله سرمایه‌داری می‌افتد. این یکی از مواردی بود که در مقاله ریموند لوتا نیز به آن اشاره شد، که مارکس این نکته را در مورد سرمایه‌داری بیان کرد که یک بی‌نظمی در کل نظم آن وجود دارد. و این دائماً باعث می‌شود که سرمایه‌داران با استثمار بیشتر از پرولتاریا، با افزایش سرعت در تولید بیشتر در یک زمان مشخص، با جابجایی سرمایه‌گذاری از یک بخش از جهان به بخش دیگر تلاش کنند تا تولید را بیشتر سودآور کنند. با معرفی فناوری‌هایی که باعث افزایش تولید، یا حتی خیلی بیشتر با تعداد کمتری از کارگران می‌شود، مردم را با دستمزد ارزان به شدت استثمار کنند.

تاکید می‌شود که همه اینها، بسیار متناقض است زیرا اکنون ما به سرمایه ثابت و متغیر سرمایه بازگشتیم- به محض معرفی ماشین‌آلات جدید (سرمایه ثابت)، اگر نسبت ماشین‌آلات نسبت به قدرت نیروی کار افزایش یابد، سپس بخشی از سرمایه (سرمایه متغیر) که از آن می‌توانید ارزش اضافی دریافت کنید کاهش یافته است. این نرخ سود شما را پایین می‌آورد، و سپس شما باید سعی کنید اقدامات جبران‌پذیری را برای جبران خسارت آن انجام دهید. و باز هم، همه این کارها توسط سرمایه‌دارانی صورت می‌گیرد که از هم جدا شده اند، اما در نهایت - نه لزوماً در محاسبات فوری آنها بلکه در نهایت- بر اساس قانون ارزش، با یکدیگر رقابت می‌کنند.

این همان چیزی است که آنها را به سمت تشدید استثمار پرولتاریا سوق می‌دهد. به همین دلیل است که می‌توانید برای آنها ۲۵ سال کار کنید و فردای آن روز از درب کارخانه بیرون‌تان کنند. به همین دلیل است

که آنها امروز می‌توانند یک چیز را به شما قول دهند و بعد فردا شاید به لحاظ بیمه های سلامتی مثلاً اینگونه نباشد. به همین دلیل است که آنها به کارگران می‌گویند، "اگر شما کاهش دستمزدی را برنتابید (آنها رد کنید)، ما مجبور خواهیم شد همه شما را از کار اخراج کنیم، یا اگر شما از این مزایای بیمه بهداشتی دست نکشید، پس ما تعداد نصف شما را از کار بیرون می‌کنیم." این باعث می‌شود آنها به طور مداوم به دنبال منابع جدید سرمایه متغیر باشند، و به ویژه افرادی که می‌توانند فشرده‌تر و ارزان‌تر استثمار کنند.

همه اینها از آنارشی به عنوان نیروی محرکه سرچشمه می‌گیرد. منظور از این عبارت است که اگر آنها با قانون ارزش به هم پیوند نخورده باشند و در عین حال توسط مصارف خصوصی سرمایه‌ها جدا نشده باشند، مجبور نمی‌شدند کارگران آنقدر استثمار کنند و می‌توانستند این را کاهش دهند. در چنان صورتی آنها می‌توانستند بگویند، "مطمئناً، ما به شما تضمین عمر یک شغل را می‌دهیم. مطمئناً، ما به شما دستمزدی برای زندگی پرداخت می‌کنیم که با آن واقعاً می‌توانید زندگی مناسب و معقولی داشته باشید." در آمریکا در زمان اوج اتحادیه‌های کارگری و غیره بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم شمار زیادی از کارگران دستمزدی خانه، دو اتومبیل، یک قایق، و یک کامپر (وسیله نقلیه موتوری بزرگ با امکاناتی برای خواب و پخت و پز- م) داشتند. خوب، برای بسیاری از مردم، این به دلیل عملکرد سرمایه‌داری امروز در یک عرصه بین‌المللی جهانی شده اکنون از بین رفته است.

این "نظم بی‌نظم" یک روند "خنثی" نیست بلکه عواقب وحشتناکی دارد. همانطور که در "مسئله، راه حل و چالش‌های پیش روی ما" تأکید کردم:

واقعیت وحشیانه این است که این اختلال در مقیاس جهانی برای مردم و محیط زیست، رنج عظیمی را ایجاد می‌کند، که این کارکرد این سیستم و دینامیک داخلی‌اش به جایی رسیده است که موجودیت و آینده بشریت به طور جدی تهدید شده است. و بافزون بر همه اینها، یک ویرانی گسترده که توسط جنگ‌ها، کودتاها و سایر اقدامات خونین در هر نقطه از جهان انجام می‌شود بوجود آمده است تا بتواند حاکمیت ستمگرانه این سیستم را اجرا کند.^{۳۱}

بسیار مهم است که این فهمیده شود. به سادگی فکر کردن که راهی که شما سرمایه‌داری را از بین می‌برید، فقط از طریق مبارزه طبقاتی است، پایه‌ای را که در آن مبارزه طبقاتی در جریان است نادیده گرفته می‌شود. این درک سطحی شرایط که به طور مداوم شرایط در حال تغییر انبوه توده‌های مردمی که با آن سروکار دارید را بخاطر پیروزی در تسخیر قلب‌شان و بسیج کردن آنها برای مبارزه برای تحقق منافع اساسی‌شان از طریق انقلاب مورد نیازشان، نادیده می‌گیرد.

بنابراین، یک بار دیگر تاکید می‌شود که این مسئله ارتباط با این دارد که آیا شما به صورت علمی پیش می‌روید یا بر اساس ایده‌های ذهنی‌گرانه (subjective ideas) پیش می‌روید و فقط این تصور را که مبارزه طبقاتی بخودی خود، جدا و طلاق گرفته از هر شرایط مادی و بنیادین آن مبارزات، به نیاز ضروری برای رهبری آن منجر خواهد شد. به پیکربندی‌های (وضعیت) طبقات اجتماعی بسیار متفاوت امروز در این کشور در مقایسه با سه یا چهار دهه قبل نگاه کنید. به شرایط مادی مختلف مردمی که نیاز است برای این انقلاب بسیج شوند، نگاه کنید. در مورد افرادی که در "شرکت فولاد ایالات متحده گری" ایندیانا مشغول به کار بودند و اکنون کاملاً بیکار هستند، با بسته شدن آن کارخانه عظیم فولاد و شهر گری در واقع یک شهر ارواح است؟ فکر می‌کنید فقط می‌توانید بگویید "مبارزه طبقاتی"، "مبارزه طبقاتی"، "مبارزه طبقاتی"؟ پرولتاریا برای انجام مبارزه طبقاتی کجا هستند؟ خوب، آنها در حال حاضر در وضعیت متفاوتی هستند. و اینگونه عمل نخواهد کرد که گویی لازم نیست در این باره فکر کنیم، فقط باید بگوییم "مبارزه طبقاتی، مبارزه برای سوسیالیسم". خوب، این به نتیجه خوبی نخواهد رسید. به این ترتیب، شما حتی به اولین جهش بزرگ برای براندازی این سیستم نخواهید رسید، و مطمئناً نمی‌توانید جامعه را به شکلی دگرگون نمایید که با آن "۴ کلیت"، از جمله با تمایزات طبقاتی و استثمار، مقابله کنید.

مبنای عینی انقلاب پرولتری / کمونیستی، تمایل ذاتی پرولتاریا برای مبارزه با و سرنگونی بورژوازی نیست. بلکه این ماهیت و عملکرد واقعی سیستم سرمایه‌داری است، عمده‌ترین تضادهایی که برای این سیستم اساسی و بنیادین هستند اما در چارچوب آن قابل حل نیستند - و بدبختی که توده‌های مردم، در سراسر جهان نتیجه آن است. در نتیجه. اما این باید به معنای گسترده فهمیده شود و نه به سادگی (سطحی) به مفهوم محدود و اکونومیستی. در مقاله ریموند لوتا که قبلاً در مود آن صحبت کردم، به نقل از من آمده

است: این روند مبتنی بر آنارشی تولید و انباشت سرمایه‌داری مدام روابط ارزش را دگرگون می‌کند و به بحران منتهی می‌شود. "بحرانی" که سرمایه‌داری به طور مکرر به آن منجر می‌شود، صرفاً **بحران اقتصادی** نیست؛ و برخلاف تصور غلط و تحریف بسیار رایج، درک علمی کمونیسم به این معنا نیست که سرمایه‌داری به خودی خود "سقوط" می‌کند- باید با عمل انقلابی توده‌های مردمی که آنها را به بدبختی مداوم و به بحران‌های متنوع، از جمله جنگ‌ها و ویرانی‌های محیط زیستی سوق می‌دهد و ریشه در تضادها و دینامیک‌های اساسی این سیستم دارد، **سرنگون شود**..

در ادامه با توجه به سنتز نوین و تکامل آن در کمونیسم بر پایه علمی محکم‌تر و مداوم‌تر، می‌خواهم به مسئله ضرورت و آزادی بازگردم، مائو در انتقاد از اظهارات انگلس مبنی بر اینکه آزادی به معنای شناخت ضرورت است، این نکته را مطرح کرد که باید چیزی به آن (گفته انگلس) اضافه شود- شما باید آزادی را به عنوان شناخت و **تغییر ضرورت** درک کنید. مائو گفت، باید مبارزه صورت گیرد. این نکته بسیار مهمی است. و با سنتز نوین، درک رابطه بین ضرورت و آزادی بیشتر توسعه یافته است.

بگذارید یک عبارت دیگر را که در ابتدای کتاب *از مراحل نخستین گام و جهش‌های آینده آردی اسکای* بریک ذکر شده است، شروع کنم:

نه ظهور گونه‌های انسانی و نه تکامل جامعه بشری تاکنون مسیرهای از پیش تعیین شده یا مسیرهای دنبال شده که قبلاً تعیین شده باشد نبود. هیچ اراده ماوراءالطبیعی یا عاملی (واسطه‌ای)^{۲۳} که کلیه این پیشرفت‌ها را خلق کرده (آفریده باشد) و شکل داده باشد وجود ندارد، و به طبیعت و تاریخ نباید به عنوان چنان **طبیعت و تاریخ** برخورد کرد. بلکه، چنین تحولی از طریق تداخل دیالکتیکی بین ضرورت و تصادف و در مورد تاریخ انسان بین نیروهای مادی بنیادین و فعالیت آگاهانه و مبارزات مردم اتفاق می‌افتد.^{۳۲}

بیاید کمی این **تصادف و ضرورت**... را تجزیه و حل‌جی کنیم. این رابطه با طبیعت و حرکت ماده نامحدود ارتباط دارد. فلسفه جبرگرایی اکید (که مطلق است) - یعنی این استدلال که در نهایت، چیزی به عنوان

"تصادف" وجود ندارد بلکه فقط علیت یعنی رابطه بین علت و معلول وجود دارد (و اگر ظرفیت انجام این کار را داشتید، می‌توانید علیت هر آنچه اتفاق افتاده است را ردیابی کنید-و، توسط گسترشش، هر آنچه اتفاق می‌افتد)- این منطقاً به "علت اول" به *خدا* منتهی می‌شود. در پاسخ، و از طریق رد آن استدلال اجازه دهید این را به عنوان غذای فکری ارائه می‌دهم. *اشکال معین ماده* در حال حرکت دارای یک آغاز و پایان است، اما اگر خود ماده شروعی داشته باشد به چیزی "قبل" از ماده نیاز دارد، چیزی "خارج" از ماده، چیزی (خدا) که ماده را به وجود می‌آورد(خالق). وجود نامحدود ماده، بدون شروع و پایان، برای ذهن آدمی امری بسیار سخت است (حتی کسی که عمدتاً از ایده‌آلیسم و تعصب بورژوائی رها باشد و محدودیتی برایش بوجود نیامده باشد) که تصورش را کند یا حتی به آن فکر کند (این سر شما را اذیت میکند!). اما این تنها نتیجه‌گیری است که می‌توان با استفاده از علم، ماتریالیست دیالکتیک، روش و رویکرد به آن رسید. این تنها نتیجه‌گیری است که از شواهد کافی سرچشمه می‌گیرد و مطابقت دارد با آنچه در واقع برای- موجودیت ماده- است و آنچه که *هیچ مدرک عینی* برای وجود غیرمادی و به طور خاص نیروهای ماورالطبیعه (از جمله یک خدا یا خدایان) وجود ندارد. و اگر ماده (که منظور ما از ماده چیزی است که به هر شکل و از جمله بطور مثال انرژی وجود مادی داشته باشد) تا بی‌نهایت وجود دارد، و بطور مداوم و بی‌نهایت به عنوان ماده در حال حرکت که به طور مکرر تحت تغییر و تحول قرار می‌گیرد- و با در نظر گرفتن اینکه سطوح و اشکال مختلفی از ماده در حال حرکت وجود دارد، که هر کدامشان وجود نسبتاً مستقلی دارند و در هر زمان معین با تضادهای خاصی مشخص می‌شوند، از همه اینها نتیجه گرفته می‌شود که یک تک "رشته ناگسستگی علیت" وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین در واقعیت مادی علیت وجود دارد، اما تصادف نیز وجود دارد.

در باره بخش دیگر این بیانیه، در مورد رابطه بین نیروهای مادی بنیادین و فعالیت و مبارزات انسان، این به اظهارات مارکس برمی‌گردد که مردم تاریخ می‌سازند اما نه به طریقی که آرزو می‌کنند. آنها آن را در چارچوب جامعه همانطور که به آنها واگذار شده است، بویژه زیربنای اقتصادی جامعه، نیروهای تولیدی جامعه در دست و روابط تولیدی مربوطه، می‌سازند. و آنها این کار را با جهش‌های رادیکال، از طریق انقلاب در جامعه بشری انجام می‌دهند، جایی که آنها شرایط بنیادین(زیربنا-مترجم) را دگرگون می‌کنند. اما

آنها این کار را براساس آنچه موجود است انجام می‌دهند، و نه با وجود آوردن نوعی تغییر بر مبنای تصوراتشان. در اینجا دوباره قیاسی که در *پرندگان و تمساح‌ها* - قیاس تحول (فرگشت) در جهان طبیعی آمده است. تکامل طبیعی، تغییر و تحولات کیفی مداوم، از جمله ظهور گونه‌های جدید را می‌سازد، اما این کار را بر اساس ماده‌ای که از قبل موجود است انجام می‌دهد، و نه توسط چیزی که توسط نیروی خارجی به این فرایند تزریق می‌شود- که منظور خدا است، یا یک "خالق تیزهوش" (یا هرچه می‌خواهید آنرا بنامید). همین امر در مورد پیشرفت تاریخی و تحول در جامعه بشری صادق است. مردم تاریخ را می‌سازند، اما آنها توسط عملی که بر واقعیت مادی که با آن روبرو می‌شوند، تاریخ را می‌سازند، با دگرگون کردن آن واقعیت مادی، و نه توسط موجودیت بخشیدن و عملی نمودن ایده‌ای که از تصوراتشان برای اینکه که چگونه جامعه‌ای را دوست دارند و بعد آن را بر واقعیت تحمیل کنند.

در کتاب *کمونیسم و دموکراسی جفرسونی*^{۳۳} من چگونگی وجود یک تشنج قطعی در تئوری سیاسی بورژوازی که اساساً آنرا به عنوان *آزادی منفی* می‌بیند- آزادی *از* چیزی، مانند اجبار در استفاده از زور توسط دولت- به عنوان تنها *آزادی مثبت* (ببخشید که نمی‌توانم در مقابل بازی با کلمات مقاومت کنم!)، بررسی نمودم. چنین تئوری بورژوازی تلاش برای آزادی مثبت- مردمی که برای انجام برخی اهداف برانگیخته شده‌اند- را ذاتاً یا حداقل در نهایت اجبار و تمایل به سوی تمامیت‌خواهی (توتالیتاریسم) می‌داند. این یک درک اساساً اشتباه است، عاری از و در تضاد با رویکرد علمی ماتریالیست دیالکتیک به واقعیت، از جمله روابط اجتماعی بشر. بدون اینکه در اینجا به این موضوع بیشتر بپردازیم، صحیح و مهم است که تأکید کنیم که می‌تواند- و با سوسیالیست، و هنوز هم بیشتر از آن با کمونیست جامعه‌ای وجود داشته باشد، قطعاً جامعه‌ای با یک آزادی بسیار *مثبت مثبت* وجود خواهد داشت. این به رابطه بین ضرورت و آزادی- درک صحیح و عملکرد مطابق چنان درک صحیحی از این رابطه پیوند خورده است.

آنچه در زیر از *کمونیسم و دموکراسی جفرسونی* آمده است به برخی از جنبه‌های اساسی این اشاره دارد:

اساس یک فهم صحیح این امر درک این مسئله است که هرگز جامعه یا جهانی، هرگز موجودیت انسان بدون ضرورت و به همان دلیل بدون یک شکل یا شکل دیگر از اجبار وجود نداشته است و

هرگز نمی‌تواند وجود داشته باشد. سؤال این است: رابطه بین ضرورت و اجبار از يك سو و آزادی از طرف دیگر و بین رهایی خودآگاهانه از يك سو و شرایط مادی بنیادین از طرف دیگر چیست؟...

در کنار این، این واقعیت وجود دارد که در هر زمان معین و به این یا آن طریق، "قواعد تعیین خواهد شد." این روش دیگری برای بیان وجود داشتن و نقش ضرورت است. "قواعدی که تعیین خواهند شد" توسط واقعیت عینی به معنای کلان‌تر تنظیم می‌شوند، و به آنها نیز بوسیله اقدامات آگاهانه انسان‌ها-به عنوان افراد، اما اساساً و با تأثیر بیشتر توسط نیروهای اجتماعی تنظیم می‌شوند. این امر به روش‌های مختلفی در جامعه سرمایه‌داری بیان شده است. در درجه اول این ضرورت وجود دارد که افراد بتوانند کار پیدا کنند تا بتوانند زندگی کنند

برای تشریح بیشتر این مسئله، اجازه دهید برخی از انتظارات (آرزوهای) خوب بعضی از افراد مترقی را در نظر بگیریم. آنها دوست ندارند - در واقع مضطربند، شاید به شدت مضطرب باشند که: نابرابری‌های اجتماعی زیادی بین زن و مرد، در ستم بر اقلیت‌های ملی و به روش‌های دیگر وجود دارد. اما این قواعد تعیین شده است، این روابط به دلیل ماهیت و دینامیک این سیستم، برقرار و اجرا می‌شود و مردم برای لغو آنها فقط به خاطر آنکه از آنها متنفرند نمی‌توانند "انتخاب" کنند، زیرا از آنها متنفر هستند، حتی اگر تنفرشان را عملی کنند. مردم مجبور می‌شوند به شرایط و قواعدی که توسط نیروهای فوقانی و فراتر از آنها به عنوان افراد اعمال می‌شود، پاسخ دهند. در حقیقت، این همیشه برای انسان‌ها در هر جامعه‌ای صادق است. تفاوت این است که، در جامعه کمونیستی، اختلافات طبقاتی و دیگر روابط اجتماعی سرکوبگرانه از بین خواهد رفت. این روابط و جهان‌بینی مرتبط با آن، به عنوان مانعی در پاسخگویی و مداخله تلاش‌های انسان‌ها - به صورت جداگانه و مهمتر از همه با همکاری و بطور اشتراکی - برای پاسخگویی به ضرورتی که در هر زمان معین قرار دارند، نخواهد بود. اما در حال حاضر ما هنوز در عصر تاریخ بشری هستیم که تلاش‌های هر فرد یا هر گروه برای پاسخگویی به ضرورت، نه تنها باید با یک معنای کلی مقابله با

آن ضرورت باشد، بلکه در تلاش برای انجام این کار با موانعی که توسط *تقسیمات اجتماعی و طبقاتی و ... ایده‌ها و دیدگاه‌های مربوطه* تحمیل می‌شود روبرو هستیم..

تفاوت اساسی در رابطه با جامعه کمونیستی در این نیست که ما دیگر با ضرورت روبرو نخواهیم شد، یا هیچ شرایطی- نه تنها توسط طبیعت بلکه همچنین از نظر اجتماعی- تعیین نمی‌شود، بلکه انسان‌ها، به صورت فردی و بالاتر از همه بطور اشتراکی (جمعی)، قادر به مقابله و روبروشدن این ضرورت برای دگرگونی‌اش بدون آنکه *تمایزات طبقاتی و دیگر روابط اجتماعی سرکوبگرانه و ایده‌های مربوطه، از جمله راه‌های درک واقعیت توسط منشور تحریف‌کننده این روابط متخاصم اجتماعی و طبقاتی و عقاید و دیدگاه‌های مرتبط به آنها، مانعی ایجاد نمایند.*

در جمع‌بندی از این نکته، کمونیسم صرفاً یا اساساً "آزادی منفی" را تجسم نمی‌بخشد و آن را در بر نمی‌گیرد؛ منظور از "آزادی منفی" روش‌هایی است که مردم، در جامعه سوسیالیستی و همچنین در جامعه کمونیستی قادر خواهند بود تمایلات خاص فردی‌شان را بدون دخالت نهادهای جامعه، تا زمانی که به دیگران آسیب نرساند، یا به طور کلی به جامعه آسیبی که غیر قابل قبول بودن آن از نظر اجتماعی تعیین شده باشد، را دنبال کنند- اما، فراتر از آن ("آزادی منفی")، کمونیسم ابعاد کاملاً نوینی از آزادی مثبت را تجسم می‌بخشد و آنرا متضمن می‌شود: یعنی مردم به صورت فردی و مهمتر از همه بطور اشتراکی از طریق تعامل متقابلشان- از جمله از طریق مبارزه غیرخصمانه- دگرگونی جامعه و طبیعت (و رابطه بین این دو) را به طور مداوم دنبال می‌کنند و زندگی مادی و فعالیت‌های خلاقانه فکری و فرهنگی جامعه در کل و همچنین افرادی که جامعه را تشکیل می‌دهند، بهبود می‌بخشد.^{۳۴} [حروف برجسته و ایتالیک در متن اصلی]

استراتژی... برای یک انقلاب واقعی

هدف کمونیسم، و فرایند ضروری که منجر به- انقلاب و دگرگونی کامل جامعه و در نهایت جهان به طور کلی، برای دستیابی به "۴ کلیت" می‌شود- و امکان (نه اجتناب‌ناپذیری بلکه امکان) این انقلاب: همه اینها نه از طریق نوعی وهم و گمانه‌زنی ذهنی و رویای مدینه فاضله (اتوپایی) بلکه بر پایه علمی صورت می‌گیرد، از طریق تجزیه و تحلیل تضادهای اساسی نظام موجود سرمایه‌داری- امپریالیسم، مشاهده این موضوع در چارچوب و آزمودن (محک زدن-م) جایگاهش در متن بزرگتر در توسعه جامعه بشری و نیروهای محرک چنین توسعه‌ای و از این طریق شناخت پایه و نیروهای بالقوه برای ایجاد جهش رادیکال فراتر از این و همه نظام‌های گذشته و روابط استثمار و ظلم رفتن، تصدیق (ثابت-م) شده است. در اینجا همانطور که قبلاً به تقابل و تناقض بین امکان‌پذیری با اجتناب‌ناپذیری مطرح شد، یک تفاوت کلیدی و یک سوال ژرف متدولوژی (روش‌شناسی) موجود است. در تاریخ جنبش کمونیستی، از زمان پایه‌گذاریش، یک گرایش به "اجتناب‌ناپذیر-یسم" وجود داشته است- یعنی این باور غلط که توسعه تاریخی ناگزیر به پیروزی کمونیسم منجر می‌شود - چنین گرایشی کم و بیش در زمان‌های مختلف به طور مختلفی بیان (اظهار) شده است، اما همه آن اظهارات خلاف روش و رویکرد بنیادی علمی کمونیسم از زمانی که مارکس (و انگلس) آنرا بنیان‌گذاری نمودند، در ضدیت با روش و رویکرد بنیادین علمی کمونیسم حرکت نموده‌اند. بر این راستا، و همچنین در سایر ابعاد کلیدی، کمونیسم نوین معرف و تجسم "حل و فصل کیفی یک تضاد جدی است که درون کمونیسم در توسعه‌اش تا این مرحله وجود داشته است: بین روش و رویکرد بنیادا علمی آن و جنبه‌هایی که بر ضد چنین رویکرد و روشی حرکت نموده است. " [حروف درشت- برجسته- در متن اصلی است]

رویکرد علمی کمونیسم نوین تأکید می‌کند که اساس این انقلاب در هر زمان مشخص در تفکر توده‌های مردم قرار ندارد، بلکه در تضادهای بنیادین این سیستم که باعث تهی‌دستی (بدبختی) مداوم توده‌های بشریت می‌شود و در عین حال این تضادها در ساختارها و دینامیک (قوای محرک) این سیستم تعبیه شده‌اند و نمی‌توانند در چارچوب این نظام (سیستم) برطرف شود یا از بین برود، استوار است.

این مفهوم متمرکزش را "۵ توقف" پیدا می‌کند:

۱- **توقف قتل عام**، حبس توده‌ای، خشونت پلیس و به قتل رساندن مردم سیاه‌پوست و قهوه‌ای‌پوست!

۲- **توقف تخریب** پدرسالارانه، انسان‌زدایی، و انقیاد همه زنان در همه جا و همه سرکوب‌های مبتنی بر جنسیت یا گرایش جنسی!

۳- **توقف جنگ‌های امپراتوری**، ارتشهای اشغالگر و جنایات علیه بشریت!

۴- **توقف خبیث و پست** شمردن مهاجرین، آزار و اذیت، جرم‌انگاری و اخراج مهاجران و نظامی شدن مرزها!

۵- **توقف سرمایه‌داری**- امپریالیسم در از بین بردن(تخریب) سیاره ما!

شما می‌توانید چگونگی بجا(مربوط) و اضطراری بودن این "۵ توقف" و تضادهای موجود مرتبط با آنها، را ببینید.

بنابراین، در مورد سوال اینکه چگونه می‌توان یک انقلاب واقعی در کشوری مانند ایالات متحده آمریکا با این تضادهای مطرح اما غیرقابل حل که در این نظام و ساختارهای اساسیش، در عملکرد و قوای محرکه‌اش بنا شده است، نمود؟

در نوشته "در باره امکان انقلاب"^{۳۶} و "چگونه می‌توانیم پیروز شویم، چگونه می‌توانیم واقعاً انقلاب کنیم"^{۳۷} (یک سند بسیار مهم دیگر از حزب کمونیست انقلابی)، نه تنها نیاز به این انقلاب بلکه استراتژی برای ساختن یک حرکت به سمت و سپس براندازی این نظام، هنگامی که شرایط برای آن به وجود آمده است، صحبت می‌شود. در اینجا، من به طور گسترده و عمیق وارد این کار نمی‌شوم، این کار را در "چرا ما به یک انقلاب واقعی نیاز داریم"، و چگونه واقعاً می‌توانیم انقلاب کنیم" انجام داده‌ام، به ویژه قسمت دوم، که به استراتژی انقلاب می‌پردازد؛ در نوشته "چگونه می‌توانیم پیروز شویم"- به روشی متمرکز در

مورد آنچه باید هم‌اکنون برای تسریع در حالی که منتظر ظهور وضعیت انقلابی و میلیون‌ها نفر مردم انقلابی هستیم، آماده‌سازی زمینه، آماده کردن مردم و آماده‌سازی پیشگام برای آن وضعیت، زمانیکه ممکن و ضروری خواهد بود که با مبارزه‌ای همه‌جانبه برای دستیابی به پیروزی — یعنی برای سرنگونی این سیستم ستمگر، برچیدن نیروهای به شدت سرکوبگرش و سایر نهادهای حاکمیت آن و ایجاد یک نظام (سیستم) اقتصادی و سیاسی کاملاً متفاوت با هدف از بین بردن کامل و نهایی کلیه روابط استثمار و ستم انجام دهیم را توضیح می‌دهد. اما می‌خواهم به شدت به آنچه که واقعاً بطور عینی ارائه شده است تأکید کنم و توضیح دهم که به روشی متمرکز در سند "چگونه می‌توانیم پیروز شویم"، و به طور کامل‌تر در سند "چرا ما به یک انقلاب واقعی نیاز داریم، و چگونه می‌توانیم واقعاً انقلاب کنیم" را توضیح دهم) و در همین ارتباط، نوشته "پرنده‌گان نمی‌توانند تمساح به دنیا بیاورند، اما بشریت می‌تواند فراتر از افق‌ها صعود کند"، به ویژه قسمت ۲ بسیار مهم است از جمله بحث در مورد روش‌هایی که در باره اصول "در مورد امکان انقلاب نمودن" صحبت شده است و ممکن است کاربردهای بیشتری در فرایند انقلابی در کشورهای مختلف داشته باشد).

به جای توضیح گسترده جنبه‌های مختلف استراتژی انقلابی که با کمونیسم نوین تکامل یافته است، از جمله راه‌های مهمی که نشان دهنده گسست با آنچه که "خرد متعارف" جنبش کمونیستی بوده است، می‌خواهم بار دیگر خلاصه پایه‌ای از جنبه‌های کلیدی آنرا ارائه دهم.

اول از همه، مسئله تعیین کننده *انترناسیونالیسم* وجود دارد. همراه با رجوع دادن خوانندگان به مشاجره "کمونیسم یا ناسیونالیسم؟"^{۳۸} که توسط سازمان کمونیست‌های انقلابی مکزیک، (OCR) در شماره ۴، زمستان ۲۰۱۵، و بحث در مورد *انترناسیونالیسم* در کتاب کمونیسم نوین، قسمت دوم، در اینجا می‌خواهم به اختصار به اصول و مبانی فلسفی برای *انترناسیونالیسم* کمونیستی و سنتز بیشتر این اشاره کنم.

مبنای مادی انترنالیسم در توسعه سرمایه‌داری به طور کامل به یک نظام بین‌المللی (انترناسیونال) امپریالیسم سرمایه‌داری و ویژگی‌های مختلف آن، از جمله سرمایه‌گذاری و استثماری بسیار کامل‌تر در مقیاس بین‌المللی (نه در مراحل اولیه سرمایه‌داری که تولید به طور عمده در داخل کشور و جستجو برای بازارهای این محصولات در سطح بین‌المللی انجام می‌شد) نهفته است. روند تولید طی چند دهه گذشته به طور فزاینده‌ای کاملاً بین‌المللی (انترناسیونال) شده است. این نظام یک کلیت است که دارای اجزای مختلف و نیروی محرکه زیادی برای هر یک از اجزای سازنده در کل این نظام هست. قوای محرکه این نظام به عنوان یک کلیت در سطح جهانی- نه صرفاً، بلکه عمدتاً در رابطه دیالکتیکی با اوضاع در نقاط خاص جهان و کشورهای خاص- عامل اصلی در تکامل و تعیین فرایند عینی (آبژکتیو) به‌ویژه برای مبارزات انقلابی در کشورهای معین است. و هنگامی که از طریق این فرایند دیالکتیکی، تناقضات شکل خاص حادی به‌ویژه در کشورهای معین به وجود می‌آورند، می‌تواند منجر به ظهور یک وضعیت انقلابی در آنجا شود. بنابراین شما در کشورهای معینی با قوای محرکه (دینامیک‌هایی) مواجه هستید اما آن مسئله (نیروهای محرکه داخلی متأثر از شرایط داخلی در یک کشور بدون ارتباط با شرایط حاکم بر کل نظام سرمایه‌داری امپریالیسمی جهانی- مترجم) به تنهایی و نه حتی اساساً، منجر به شرایط مادی که بر رشد مبارزات انقلابی تأثیر می‌گذارد و در نهایت می‌تواند منجر به ظهور یک وضعیت انقلابی در آن کشورهای معین شود، نخواهد شد.

درک این مسئله همچنین با درک فلسفی که برای یک رویکرد صحیح و کاربرد انترناسیونالیسم لازم است، مرتبط و در هم آمیخته است. همانطور که در پلمیک (جدال) "کمونیسم یا ناسیونالیسم؟" توسط "سازمان کمونیست‌های انقلابی مکزیکی" بحث شده است، این مربوط به سطوح مختلف سازماندهی ماده در حرکت است. در انواع مختلف ماده‌ی (در حال حرکت) سطوح نسبتاً مجزا و گسسته‌ای وجود دارد: درون بدن انسان اندام‌های (اعضاء- ارگانها- مترجم) مختلفی وجود دارد و سپس بدن انسان به عنوان یک کلیت وجود دارد که تمام آن اندام‌ها را در بر می‌گیرد و در بین آنها قوای محرکه درونی وجود دارد؛ در یک کشور مناطق معینی وجود دارد، کشورهای معینی وجود دارند و در کل جهان وجود دارند. و غیره. هر یک از این‌ها متفاوت و نسبتاً — من بر نسبتاً تأکید دارم - سطح جداگانه ماده در حال حرکت نیروی محرکه و تضادهای درونی خود را دارد. اما، به نوبه خود، آنها بخشی از یک نظام بزرگتر هستند، دقیقاً همانطور که

اندام‌های یک بدن جزئی از بدنه بزرگتر است، و خود این بدن بزرگتر و تعامل آن به نوبه خود با محیط زیست بزرگتری که در نهایت و اساساً شرایط را برای آنچه در آن بدن اتفاق می‌افتد و اینکه در هر یک از اندام‌های مختلف بدن چه بوقوع می‌پیوندد را تعیین می‌کند - اگرچه بعضی اوقات آنچه در یک اندام خاص اتفاق می‌افتد می‌تواند بر کل بدن تأثیر بگذارد یا حتی اینکه چه اتفاقاتی در بدن به عنوان یک کلیت رخ می‌دهد، مثلاً اگر شما کاملاً بطور واضح با حمله قلبی مواجه شوید، تعیین‌کننده می‌تواند باشد. بنابراین این همان ماتریالیسم و دیالکتیک مرتبط با همه اینها است.

و همین رابطه در مورد روابط بین کشورها و جهان و نظام جهانی (سیستم جهانی) به عنوان یک کلیت اعمال می‌شود. سطوح مختلف ماده در حال حرکت هستند که کشورها را تشکیل می‌دهند، دقیقاً همانطور که سطوح جداگانه‌ای از ماده در حال حرکت که مناطق مختلفی را در یک کشور تشکیل می‌دهد، وجود دارند. اما، آن کشورها به نوبه خود، حتی با هویت نسبی و جدایی و تضادهایی که داخلش بطور خاص است، در درون یک دینامیک بزرگتر قرار دارند که (همانطور که قبلاً هم اشاره کردم) که با چیزی شبیه به رابطه زمین و همه کهکشان‌های جهان متفاوت است. به عبارت دیگر، بله، زمین بخشی از یک منظومه شمسی است که خود این (منظومه شمسی) بخشی از یک کهکشان است و این کهکشان هم بخشی از میلیاردها کهکشان‌ها و غیره است؛ اما در کهکشان‌های دیگر جهان، رابطه‌ی بین کشورها و نیروی محرکه نظام امپریالیستی به عنوان یک نظام جهانی، چنان عملکردی به معنای تحولات اجتماعی که مشخصه این عصر کره زمین است، وجود ندارد.

این قوای محرکه اساسی این نظام جهانی (سیستم جهانی) کلی است که با استناد به یک پدیده ژرف، مسئولیت دو جنگ جهانی را بر عهده داشته است. همانطور که در این بحث و جدال سازمان کمونیست‌های انقلابی مکزیکی اشاره شد، جنگ جهانی اول به سادگی ناشی از نیروی محرکه داخلی هر کشور نبوده است، که بعداً به نوعی به کشورهای دیگر سرایت کرده است. بدیهی است که نیروی محرکه در درون کشورهای مختلف در آن نقش داشته است، اما این فرایند بزرگتر جهانی و تضادهای موجود در آن سطح بود که منجر به آن جنگ شد. و به همین دلیل، به عنوان مثال، استالین در یکی از اظهارات بهتر خود گفت که دلیل موفقیت آنها در انقلاب در روسیه - یا دلیل اینکه چرا شرایط برای انقلاب در

آنجا(روسیه زمان جنگ جهانی اول-مترجم) نسبت به بعضی جاهای دیگر مطلوب‌تر است- این است که در آن زمان تضادها نظام امپریالیستی جهانی تا حد زیادی در روسیه متمرکز شد. بنابراین این یک نمونه دیگر از درک صحیح رابطه بین کشورها و اوضاع جهان به عنوان یک کلیت(و نه به عنوان اجزاء جدا و بی‌ارتباط از هم- مترجم) است.

اگر این رابطه را درست درک نکنید، اگر آن رابطه را وارونه کنید، همانطور که توسط افرادی انجام می‌شود که ادعای کمونیست بودن می‌کنند اما در واقع از ناسیونالیسم(ملی‌گرایی) تحت نام کمونیسم حمایت می‌کنند و در بهترین حالت ناسیونالیست‌های افراطی می‌شوید که در نهایت به ناسیونالیسم بورژوایی در می‌غلطید زیرا فقط بر اساس قوای محرکه‌ی داخلی کشور پیش می‌روید و که این را به عنوان مهمترین عرصه فعالیت در آن فعالیت می‌کنید، می‌بینید. انترناسیونالیسم بودن شما به نوعی به "اینترسکشنالتی"^{۲۴} (تلاق هویتی) تبدیل می‌شود تا از اصطلاحات زمان استفاده کند، که می‌تواند به راحتی به تضاد بین "بخش‌های" مختلف که "در حال تلاق" هستند تبدیل شود(به دنباله روی خودبخودی از آن کشیده شود-م).

در مائو گرایشهایی وجود داشت که "از نقطه نظر منافع ملت چین شروع و به سمت خارج(انترناسیونالیسم)" رهسپار و عازم می‌شد، حتی زمانیکه او(مائو) از انترناسیونالیسم دفاع و به آن عمل می‌کرد- یعنی بطور واضح گرایش به تلفیق ناسیونالیسم(ملی‌گرایی) با انترناسیونالیسم- هر چند این امر قطعاً در جهت‌گیری اساسی انترناسیونالیستی مائو نقش ثانویه و فرعی داشت. اما این گرایش‌های فرعی در مائو توسط برخی از "مائوئیست‌ها" (از جمله شخصی مانند آژیت) به اصول تبدیل شده است که با این کار، بطور موثر انترناسیونالیسم را با ناسیونالیسم(ملی‌گرایی) جایگزین کرده‌اند.

بنابراین اساساً مهم است که مبانی مادی و فلسفی را برای یک رویکرد صحیح به انترناسیونالیسم درک کنیم: عرصه‌ی جهانی را به عنوان یک عرصه اساسی قطعی دیدن و در عین حال درک صحیح و بکار بردن

^{۲۴} - برای آشنایی با اینترسکشنالتی به لینک زیر در کانال کمونیسم نوین در تلگرام مراجعه کنید:

روابط در حال حرکت بین تضادها و قوای محرکه در یک کشور خاص و سایر کشورها - و همه‌ی آنها را در ارتباط با نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی به عنوان یک نظام جهانی.

همانطور که من در **کمونیسم نوین** صحبت کردم پیامدهای عملی قطعی در این مورد وجود دارد، از جمله اینکه هرچه کشورهای سوسیالیستی در هر زمان معینی وجود داشته باشند (در آینده بوجود خواهند آمد-م) باید مانند همه موارد - نه صرفاً بلکه بالاتر از همه - به عنوان پایگاه اصلی برای پیشرفت انقلاب جهانی، در نظر گرفته شوند، یا در غیر این صورت، آنها در تقابل و ضدیت در مقابل پیشرفت انقلاب کمونیستی در کل جهان تبدیل می‌شوند؛ و در واقع، پایه سرنگونی و برعکس کردن مسیر انقلاب در کشور سوسیالیستی معین تقویت خواهد شد. این اصل که "انترناسیونالیسم، بیش از همه یک پایگاه اصلی برای انقلاب جهانی است" صرفاً به معنای اعلام یک اصل شکوهمند نباید تلقی شود و به مفهوم نوعی انتزاع‌گرایی یا تقریباً مذهبی هم نیست، این مسئله پیچیدگی‌های فراوانی را شامل می‌شود، زیرا بیش از آنچه که قبلاً در تاریخ جنبش کمونیستی به رسمیت شناخته شده بود، تضادهای بسیار حادی می‌تواند بوجود بیایند که این پتانسیل را دارند که بین یک کشور سوسیالیستی که وجود دارد و توده‌های انقلابی و مبارزات انقلابی در سایر کشورها به تضاد خصمانه (آنتاگونیسم) تبدیل شوند. راه‌های بسیاری وجود دارد که دولت‌های امپریالیستی و ارتجاعی و نیروهای ارتجاعی موجود در جهان با استفاده از آنها می‌توانند ضرورت اتخاذ سیاست‌ها و اقداماتی بر کشور سوسیالیستی به خاطر تلاش برای حفظ خویش، که بر خلاف منافع اساسی پیشبرد انقلاب به سمت کمونیسم در مقیاس جهان باشد، تحمیل نمایند. و اگر انقلاب به معنای کلی به سمت کمونیسم پیش نرود، به طور کلی به عقب باز می‌گردد (سرمایه‌داری در آن احیا می‌شود-م)، از جمله جایی که در ابتدا کشورهای سوسیالیستی به ظهور رسیدند.

بنابراین شما در اینجا با تضادهای بسیار پیچیده و در بعضی مواقع بسیار حاد سروکار دارید. و بدون رویکرد صحیح برای فهمیدن مبانی مادی و مبانی فلسفی انترناسیونالیسم کمونیستی، حتی فرصتی برای اتخاذ رویکرد صحیح ندارید، چه رسد به اینکه در دنیای واقعی با این تضادها بسیار عمیق و در بعضی مواقع بسیار حاد به شکلی برخورد کنید که در واقع انقلاب جهانی را پیشرفت دهد. کسی در زمان از دست دادن سوسیالیسم در چین سبک‌سرانه گفت: "خوب، آسان آمد و آسان رفت." میلیون‌ها نفر برای تحقق

سوسیالیسم در چین رنج کشیدند و جانشان را از دست دادند و میلیون‌ها نفر در سراسر جهان از آن حمایت نمودند و به درجه‌ای کلان، و عمدتاً بر خاطر روا و جایز بودنش (مشروع بودنش-م) امیدهای خود را با سوسیالیسم در آن کشور همسو و استوار کردند. وقتی سوسیالیسم سرنگون شد و سرمایه‌داری در آنجا احیا شد، این یک عقبگرد ناگوار بود. هر جا که قدرت از دست امپریالیست‌ها خارج شود، حفظ و در واقع پیشبرد سوسیالیسم بسیار مهم است. در عین حال، اگر حفظ و پیشبرد یک کشور سوسیالیستی در هر کشور معین به درستی در رابطه با و به‌ویژه اگر واقعاً به هر روش اساسی توسعه انقلاب جهانی را تضعیف کند، آنگاه بر جاده معکوس نیز قرار می‌گیرد.

تمام مسئله این است که کمونیسم واقعاً کمونیسم باشد وجود دارد و بر این در کمونیسم نوین بیشتر تأکید شده است. به طریقی که من در موردش صحبت کردم، کمونیسم برخلاف ناسیونالیسم که تحت نام کمونیسم یا تلفیقی از نظر التقاطی با آن، کمونیسم باید واقعاً کمونیسم و بنابراین واقعاً انترناسیونالیست باشد.

سپس می‌خواهم به **رویکرد پایه‌ای ساختن جنبش برای انقلاب**، که در فرمولبندی "**چه باید کرد-یسم غنی شده**"^{۲۰} تفسیر شده است، اشاره کنم. در اینجا حتی بطور خلاصه ذکر این واقعیت مقتضی است، در حالی که استالین به طور کلی اتحاد جماهیر شوروی تازه متولد شده را در مسیر سوسیالیسم رهبری می‌کرد و از طریق راه‌های مهمی برای پیشرفت جنبش کمونیستی بین‌المللی کمک می‌کرد، در عین حال در واقع لنینیسم را در مورد چندین مسئله مهم "وارونه" (معکوس) کرد. به عنوان مثال، در مورد **انترناسیونالیسم** - و این به طرز حیرت‌انگیزی در دوره‌ای که بلافاصله به جنگ جهانی دوم و در جریان جنگ جهانی دوم منجر می‌شود، هنگامی که منافع اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یک دولت بر اساس یک ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) بطور آشکار بالاتر (مقدم‌تر-م) از پیشروی کلی انقلاب جهانی گذاشته و در پیش گرفت شد، البته باید روشن باشد که در شرایط بسیار حاد و کاملاً متناقضی قرار داشت. لنین تأکید کرده

^{۲۰} - برای مطالعه این سند به لینک زیر در کانال کمونیسم نوین در تلگرام مراجعه کنید:

https://t.me/New_Communist/1738

بود که پرولتاریا در کشورهای مختلف، به‌ویژه در کشورهای امپریالیستی هیچ "سرزمین پدری" برای دفاع از آن ندارد (و حتی این موضع اساسی به مارکس و انگلس در *مانیفست کمونیست*، زمانی که تکامل سرمایه‌داری هنوز به سرمایه‌داری امپریالیسم همچون در زمان لنین تکامل نیافته بود، باز می‌گردد، جایی که آنها گفتند کارگران جهان هیچ کشوری ندارند و آنها از کارگران جهان خواستند که متحد شوند این موضع پایه‌ای و بیانه‌ای بسیار مهم انترناسیونالیستی خطاب به جهان بود). اما، تحت رهبری استالین در اتحاد جماهیر شوروی در دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ هنگامی که آنها احساس کردند جنگ قریب‌الوقوع در حال آمدن است، و پس از آن، به عنوان بخش اصلی آن جنگ حمله گسترده‌ای به اتحاد جماهیر شوروی توسط آلمان که به نازی تبدیل شده بود صورت گرفت؛ به طور واضح تجدید نظر در مورد این مفهوم که کارگران هیچ کشوری و هیچ پایه و اساس و هیچ منافعی را در حمایت از "سرزمین پدری امپریالیستی" ندارند، بوجود آمد. کمونیست‌ها واقعاً چنین حرف‌هایی را می‌گفتند که: "این قبلاً درست بود که کارگران چیزی نداشتند، اما اکنون آنها اتحادیه‌های کارگری، کرسی‌های مجلس و غیره دارند، بنابراین اکنون آنها در سرزمین پدری سهیم هستند."

این یک عقب‌گرد عجیب و غریب کاملاً واضح از موضع صحیح بود که لنین بویژه در زمینه جنگ جهانی اول، در مخالفت با به اصطلاح "سوسیالیست‌هایی که یک‌باره به سمت دفاع از "سرزمین‌های پدری"شان زمانی که جنگ جهانی اول شروع شد صف‌آرایی نمودند، بسیار پرحرارت و بشدت با آن به مبارزه پرداخته بود. بنابراین، با نزدیک شدن و سپس در طول جنگ جهانی دوم، بسیار صریح و نسبتاً بی‌رحمانه، مستقیماً توسط استالین وارونه کردن یک اصل اساسی و کاربرد انترناسیونالیسم صورت گرفت. آنها با شرایط بسیار حاد روبرو بودند، اما شما نمی‌توانید اصل را به خاطر شرایط حاد به‌دور بیندازید و در نظر نگیرید. این امر به جهات مهمی به این گفته مربوط می‌شود که هر آنچه که واقعاً حقیقت است برای پرولتاریا خوب است.

لنین در اثر مهم خود چه باید کرد؟ به اهمیت دنباله‌روی نکردن از حرکت خودجوش توده‌ها، پرستش نکردن و عقب‌دار توده‌ها نبودن (خزیدن بر پشت حرکت توده‌ها- م)، بلکه در عوض آگاهی کمونیستی را از "خارج" تجربیات و مبارزات روزانه‌شان را به میان آنان بردن، اشاره نمود. لنین تأکید کرد که طبقه کارگر و

توده‌های مردم نمی‌توانند خودبه‌خودی آگاهی کمونیستی را در خود رشد دهند، هرچند که ممکن است به سمت آن گرایش پیدا کنند، اما نیروهای قوی‌تری در جامعه وجود دارند که آنها را به عقب می‌کشانند (همانطور که او این امر را بیان کرد) تلاش برای رفتن به زیر بال بورژوازی.

اما استالین در اوایل دهه ۱۹۲۰، بخشی از اینها را نیز برعکس کرد. من به یاد می‌آورم روزی که فردی مقاله‌ای که توسط استالین نوشته شده بود را به یکی از جلسات ما در اتحادیه انقلاب آورد، حتی قبل از تشکیل حزب کمونیست انقلابی. این زمانی بود که ما تلاش می‌کردیم جهت‌گیری کنیم تا به میان طبقه کارگر برویم یعنی انقلاب را به درون طبقه کارگر بیاوریم، و فردی این مقاله را آورد که استالین در آن گفته بود، ما باید به میان کارگران برویم و بهترین مبارز برای منافع فوری آنها باشیم، و سپس آنها می‌دانند که ما افراد خوبی هستیم و می‌خواهند در مورد اعتقادات سوسیالیستی و کمونیستی‌مان به ما گوش دهند.

این (گفته استالین-م) به شدت خام و به طور قطع دستورالعمل اکونومیسم بود که لنین علیه آن بحث و مبارزه کرده بود. کل مفهوم اکونومیسم تقلیل مبارزه برای سوسیالیسم به چیزی که ظاهراً از درون مبارزات روزمره کارگران پیرامون شرایط اقتصادی‌شان گویا تکامل می‌یابد، و به طور کلی با جهت‌گیری روزیونیستی مبنی بر اینکه "جنبش همه چیز است، هدف نهایی هیچ" مطابقت دارد.

بنابراین، برخی از اصول حیاتی و اساسی که لنین در **چه باید کرد؟** و سایر کارهای دیگرش برایشان مبارزه کرد، معکوس (نقض-م) شدند. درباره اهمیت **چه باید کرد؟** لنین یک اظهار نظر نیش‌دار، توسط دونالد رامسفلد در جریان جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ بیان شد، وقتی او یک قیاس (مقایسه-م) را بکار برد؛ او در قیاسی منحرف‌کننده بسیار آشکار زمانی در مورد نیروهای بنیادگرای اسلامی ارتجاعی صحبت می‌کرد و اینکه چگونه "ما" (امپریالیست‌ها) باید آنها را بلافاصله از ریشه می‌کنند (نابود می‌کردیم-م)، او این قیاس را اینچنین انجام داد: در زمان گذشته که لنین آن جزوه کوچک **چه باید کرد؟** را منتشر کرد، اگر آنوقت می‌دانستیم به چه چیزی منجر می‌شود، ما آن زمان باید بلافاصله آنرا از ریشه می‌کنندیم. بنابراین، چنان مقایسه‌ی ستیزگرانه‌ای، اهمیت "این جزوه کوچک" توسط لنین را به شما نشان می‌دهد و اینکه چقدر

خطیر(خطرناک-م) بود که این مسئله پس از مرگ لنین تا حد قابل توجهی، از جمله توسط کارهایی که مستقیماً توسط استالین انجام می‌شد، تضعیف شد.

یکی از موارد کلیدی در **چه باید کرد؟** و یکی از مهمترین چیزهایی که لنین در کل برایش می‌جنگید - یعنی یکی از مهمترین خطوط کلیدی که او به طور مکرر مورد حمله قرار می‌گیرد - این مفهوم است که به جای اینکه فقط به صورت منفعلانه به شرایط عینی واکنش نشان دهید، باید به طور فعالانه بر آنها "فشار بیاورید" ("pushing on")، به طور فعالانه به دنبال دگرگون کردن آنها باشید ("فشار بیاورید" اصطلاح من است نه لنین، اما با آنچه که او بر آن تأکید داشت مطابقت دارد). این اتهام مطرح می‌شود که همه نوع دهشت‌ها از لنین شروع شده است زیرا او به جای این که اجازه دهد اوضاع مادی کم و بیش به خودی خود رشد کند(همچون میوه رسیده شود-م) و به مردم اجازه دهد بطور خودبه‌خودی در مورد آن شرایط چه کاری باید انجام دهند برسند، لنین اصرار داشت که شما برای رهبری توده‌ها به یک پیش‌تاز(پیشاهنگ-م) نیاز دارید، و یک پیش‌تاز باید ایده‌های کمونیستی را از "خارج" تجربه و تفکر خودجوش توده‌ها به ارمغان بیاورد- به این مفهوم که(لنین استدلال می‌کرد-م) شما نمی‌توانید فقط منتظر به آگاهی کمونیستی رسیدن توده‌های بطور خودبه‌خودی باشید، با این ایده که شاید سوسیالیسم می‌تواند به طور مسالمت‌آمیز حاصل شود زیرا در نهایت شمار افراد زیادی آنرا(سوسیالیسم-م) را طلب خواهند کرد و بورژوازی هم فقط براساس اراده عمومی کنار خواهد رفت. این یک حمله شدید به لنین و به‌ویژه به چه باید کرد؟ لنین است که توسط انواع "شبه" سوسیالیست‌ها و سوسیالیست‌های خودخوانده و همچنین نیروهای بورژوازی دائماً انجام می‌شود. اما لنین کاملاً صحیح می‌گفت: شما باید شرایط عینی را تحت فشار قرار دهید تا اوضاع را به سمت جایی سوق دهید که یک انقلاب کمونیستی واقعی، برای **سرنگونی** دیکتاتوری بورژوازی امکان‌پذیر شود؛ شما به سازماندهی یک نیروی پیش‌آهنگ نیاز دارید که درک نیاز به انجام این کار را به میان توده مردم ببرد و با آنها مبارزه کند تا این‌را به چنگ گیرند.

و در کمونیسم نوین "**چه باید کرد-یسم**" به معنای واقعی "نجات یافته" و "غنی شده" است. در اینجا دوباره به موضوعی که قبلاً به آن اشاره کردم یعنی **تسریع در حالی که منتظر** ظهور یک وضعیت انقلابی کشیدن، بازمی‌گردم. می‌خواهم به شش پارگراف اول قسمت دوم **انقلاب کردن و رهایی بشریت**،^{۳۹} که

جنبه‌های مهم تسریع در حالی که در انتظار کشیدن مورد بحث قرار می‌گیرد، اشاره کنم، از جمله بحث‌های مهم در مورد رابطه دیالکتیکی بین عامل عینی و ذهنی (عامل ابژه و سوژه و یا عامل آبجکتیو و سابجکتیو-م)؛ عامل عینی (ابژه) یعنی هر شرایط عینی از جمله تغییرپذیری آن (شرایط) در هر مقطع زمان مشخص، و منظور از عامل ذهنی افرادی که ذهنی‌گرا هستند و بر مبنای هیجانات یا درک نیمه پخته عمل می‌کنند یا چیزی شبیه به آن نمی‌باشد، بلکه (عامل ذهنی) به تعبیری فاعل‌های آگاه (عمل‌کننده‌گان آگاه- عامل-کنشگر- یا سوژه آگاه- م)، یعنی نیروهای آگاهی که بر شرایط عینی عمل کرده و تاثیر می‌گذارند، هست. در آنجا، در شش پاراگراف اول بخش دوم **انقلاب کردن و رهایی بشریت**، بحث مهمی نه تنها در باره رابطه دیالکتیکی بین عوامل عینی و ذهنی به معنای عام هست بلکه به ویژه، نحوه دگرگون شدن آنها به یک دیگر، را نیز مورد بحث قرار می‌دهد.

معنی آن چیست؟ این بدان معناست که آنچه در جهان وجود دارد (عامل عینی-م)، خصوصاً زمانیکه به درستی در ذهن افراد منعکس شده است، می‌تواند بخشی از آگاهی عامل ذهنی یعنی نیروهای آگاه شود که پس از آن این نیروهای آگاه می‌توانند براساس آن آگاهی اساساً صحیح عمل کنند تا انقلاب را پیش ببرند. به این معنا، عینیت (آبجکتیو-ابژه) تبدیل به ذهنیت می‌شود. و ذهنیت را می‌توان به عینیت تبدیل کرد به این معنا که، بر اساس یک بازتاب واقعاً صحیح از واقعیت (عینیت-آبجکتیو-م)، می‌توانید بیرون بروید تا شرایط عینی را تغییر دهید، و از این طریق آنچه که ذهنی (سابجکتیو-آنچه که بخشی از آگاهی شما بود) در کنش و تعامل با شرایط عینی است و آنرا (شرایط عینی) را تغییر می‌دهد، و به این معنا جزئی از آنها می‌شود. بنابراین، به جای اینکه گفته شود "شرایط عینی در آنجا وجود دارد و تنها کاری که ما می‌توانیم انجام دهیم پاسخی منفعلانه به آنها است"، به این بستگی دارد که آگاهانه بطور سیستماتیک و مداوم دخالتگری کنید تا آن شرایط عینی را در جهت انقلاب، بر اساس یک روش (متد) و رویکرد علمی **دگرگون** کنید.

نکته مهم دیگری که به اختصار در اینجا می‌توان گفت و در این شش پاراگراف اول قسمت ۲ **انقلاب کردن و رهایی بشریت** به آن اشاره شده است، این واقعیت است که نیروهای آگاه یعنی عامل ذهنی در بعضی از موارد فقط بصورت انتزاعی و تغییرناپذیر (ثابت-یکسان) و به نوعی متافیزیکی (یعنی بدون مطالعه عوامل

عینی واقعیت مادی-م) واکنش نشان نمی‌دهند. عوامل عینی وجود دارند که در دنیای طبیعی دائماً در حال تغییر هستند، به عنوان مثال، به چیزی مانند پورتوریکو^{۲۶} و آنچه در آنجا به خاطر طوفان و پیامدهای اتفاق افتاده بعدی مرتبط با آن نگاه کنید (در آنجا شرایط عینی وجود دارد که به طور دائم دگرگون می‌شوند و تغییر می‌کنند) و سپس همانطور که در این شش پاراگراف تأکید شده است، کنش و تعامل مداوم با شرایط عینی توسط سایر نیروهای اجتماعی دیگر وجود دارد که در نهایت منافع طبقاتی مختلف را نمایندگی می‌کنند، و همه آنها نیز تلاش می‌کنند تا بر اساس چگونگی درک منافع‌شان، به فعالیت بپردازند و با کنشگری وضعیت عینی را تغییر دهند. و در مواردی دیگر نیروهای طبقاتی کاری را انجام می‌دهند، که ممکن است "عواقب غیرمنتظره‌ای" بوجود آورد که اگر نیروهای کمونیستی به آن به درستی پاسخ دهند، به نفع انقلاب تمام شود. بنابراین، این طور نیست که "خوب، ما شرایط عینی را به تعبیری تغییرناپذیر و ایستا داریم، و می‌توانیم تمام نیروهای اجتماعی دیگر را که در آن شرایط کار می‌کنند و اینکه چگونه این چیزها را تحت تأثیر قرار می‌دهند نادیده بگیریم." در مخالفت با چنان نظریه‌ی منفعلانه‌ای در آنجا این نکته گفته شده است که همه چیزهایی که در همه این نیروهای متفاوت اتفاق می‌افتد، نه فقط "نیروهای طبیعت" به طرق مهمی به خاطر اینکه با نیروهای اجتماعی در تعامل و کنش متقابل هستند وضعیت عینی را تغییر می‌دهند و اینکار را انجام می‌دهند، بلکه همچنین در جامعه نیروهای اجتماعی مختلفی نیز وجود دارند که نماینده منافع طبقاتی مختلف روی شرایط عینی کار و عمل می‌کنند، و در نهایت و اساساً در یک نقطه معینی، همه آن موارد می‌تواند منجر به وضعیتی شود که شاید شما نمی‌توانستید آنرا دو ماه پیش از وقوع آن (یا شاید حتی دو هفته) پیش‌بینی کنید و شروع می‌کند به سمت یک بحران انقلابی حرکت کردن، و یک بار دیگر تأکید می‌کنم اگر انقلابیون یعنی نیروهای آگاه کمونیستی از قبل به طور مستمر و با

^{۲۶} - پورتوریکو مجمع‌الجزایری است در شمال منطقه کارائیب که به مدت ۴۰۰ سال مستعمره اسپانیا بود، تا آنکه پورتوریکو در سال ۱۸۹۸ آمریکا در جنگ با اسپانیا، توسط دولت آمریکا اشغال شد و از آن پس مستعمره آن گشت. ساکنان این مجمع‌الجزایر به اصطلاح شهروندان آمریکا محسوب می‌شوند، تابعیت آمریکا را دارند و آزادانه می‌توانند به آمریکا سفر کنند اما حق رای ندارند و در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، انتخابات کنگره و سنای آمریکا نمی‌توانند شرکت کنند! با وجود این رئیس دولت پورتوریکو رئیس‌جمهور امریکا است! نظام سیاسی و حکومتی پورتوریکو به گونه‌ای است که در مسائل مالی، اقتصادی، دفاعی، روابط خارجی و تجاری تحت نظارت و حاکمیت سیاسی دولت سرمایه‌داری-امپریالیستی آمریکا قرار دارد و در مسائلی به غیر این موارد، قانون اساسی خود را به اصطلاح اعمال و اجرا می‌کند. در این ارتباطات تأثیر زلزله ۱۳۹۶ در استان کرمانشاه که بیش از ۱۰ شهرستان و دوهزار روستا را ویران کرد و باعث رشد تضادهای اجتماعی و حرکت عامل ذهنی یعنی نیروهای اجتماعی مختلف نه تنها در این استان بلکه در سراسر ایران شد را باید در نظر داشت. توضیح مترجم

روشی همواره (پیوسته) علمی، به حداکثر میزان ممکن شرایط عینی را در تطابق با رفتن همه چیز به طرف امکان‌پذیر شدن سرنگونی این نظام دگرگون نموده باشند.

این کار بی‌هدف یا چیزی در خود و به خودی خود انجام پذیر نیست. یک فرآیند کامل وجود دارد که باید به طور مداوم انجام شود که شرایط عینی را به سمت هدف انقلاب متحول کند و نیروهای انقلابی بیشتری را در هر نقطه از آن فرآیند جمع‌آوری نماید، به طوری که **تسریع می‌کنید** در حالی که انتظار می‌کشید، این بدان معنی است که شما در واقع شرایط عینی را دگرگون (تغییر) می‌کنید. در مرکز همه اینها، شما در پاسخ به آن تغییرات به یک مفهوم کلی شیوه فکر کردن مردم را تغییر می‌دهید: یعنی شما با آنها، نه فقط با یک و یا دو نفر، در اینجا یا آنجا، بلکه با توده‌های مردم، برای تغییر تفکرشان مبارزه می‌کنید. اهمیت شعار: **با قدرت بجنگید و مردم را برای انقلاب متحول کنید**، همین است. در سراسر این فرایند، دگرگون کردن (transforming - ترادیسیدن) شیوه تفکر مردم بسیار محوری و حلقه کلیدی است. بنابراین، حتی هنگامی که شما با مردم برای مبارزه با بی‌عدالتی‌ها و سوءاستفاده‌های این نظام متحد می‌شوید، جایی که بسیاری از مردم هنوز نیاز به انقلاب کردن را نمی‌بینند، شما تلاش می‌کنید تا اندیشه آنها را متناسب با نیاز عینی برای انقلاب کردن تغییر دهید. و باز هم تاکید می‌شود که این روند چیزی بی‌هدف نیست (مطابق با مفهوم رویزیونیستی مبنی بر اینکه "جنبش همه چیز است، اما هدف نهایی هیچ چیزی نیست"). خیر، این یک فرایندی است که هدفش ایجاد یک امر بسیار خاص به سوی: **انقلاب کردن** است. این امر باید در هر مقطع از این فرایند پیش گذاشته شده و عمومی (popularized-پوپولارایزد) شود.

و سپس، به عنوان بخش مهمی از "چه باید کرد-یسم غنی شده" این اصل وجود دارد و آن این است که مشکلات انقلاب را در مقابل توده‌ها قرار دهیم (مشکلات انقلاب را با توده‌ها مطرح کنیم-م)، در عین حال با آنها برای جذب کردن (به چنگ گرفتن) چشم انداز، روش‌ها، اصول و برنامه این انقلاب مبارزه شود. چرا این مهم است؟ به این دلیل نیست که، مطابق با یک جهت‌گیری تیلیسم^{۲۷} آپورتونیستی، فکر کنید که توده‌ها

^{۲۷} - برای درک مفهوم علمی Tailism - تیلیسم به مائو تسه‌دون رجوع می‌کنیم: وی گفت: "Tailism - دنباله‌روی در انجام هر نوع کار اشتباه است، زیرا پایین رفتن به زیر سطح سیاسی آگاهانه توده‌ها و زیر پا گذاشتن اصل رهبری توده‌ها برای پیش‌روی به جلو است، این نشان دهنده بیماری ناهنجاری و تنبلی منفعلانه است. رفقای ما نباید این فرض را بپذیرند که توده‌ها آنچه را که خودشان هنوز نمی‌فهمند، درک نمی‌کنند؛ آنها به عدم درکشان واقفند. اغلب اتفاق می‌افتد که توده‌ها از ما پیشی می‌گیرند و مشتاقانه که قدمی به پیش گذارند اما رفقای ما به جای اینکه

به صورت خودجوش می‌توانند جواب این مشکلات را بدهند. اگر آنها قبلاً این کار را کرده بودند، ما در وضعیت بهتری قرار داشتیم و حتی به یک سازمان پیشتاز احتیاج نخواهیم داشت، و خود آنها می‌توانستند انقلاب کنند. بنابراین نکته بیان شده در اینجا چیست؟ نکته این است که توده‌ها با رهبری و مبارزات، درگیر روند شناسایی و حل مشکلات انقلاب باشند، نه با اتکا به یک نوع رویکرد فرصت‌طلبانه مشکلات انقلاب را از توده مردم پنهان نمود، یا با اتکا به "حقیقت سیاسی"، تلاش برای متقاعد کردن آنها شود که گویا: "همه چیز واقعاً عالی است. و تنها کاری که شما باید انجام دهید این است که درگیر شوید". در این مورد آنها (توده‌های مردم) احتمالاً می‌گویند: "خوب اگر همه چیز عالی پیش می‌رود، من چرا باید درگیر شوم، به مبارزه و خودگذشتگی بسیار زیادی نیاز دارد. شما عالی کار می‌کنید، پیش بروید وقتی همه چیز را به پایان رساندید به من اطلاع دهید و بعد هم شاید بپیوندم." این اصل بسیار مهم که انقلاب توسط توده‌ها انجام می‌شود به معنای اساسی و نهایی، باید صحیح و فهمیده شود و به عمل درآید. از این دستورالعمل دنباله‌روی از توده‌ها و خم شدن در مقابل حرکت خودانگیخته‌شان نباید استفاده شود و نباید از آن پیروی کرد. اما آنها (توده‌ها) کسانی هستند که باید این انقلاب را انجام دهند و نیاز دارند در هر مرحله درگیر شوند و در کشمکش و گلاویز شدن و خدمت به فرایند یافتن ابزارهای حل مبارزه با و دگرگون کردن تضادهای پیش روی شما، و مسائل انقلاب برای ایجاد فراشکافت‌ها و پیشروی نمودن، مشارکت داشته باشند. این یک اصل بسیار مهم است و موضوعی است که نباید آنرا با خم‌شدن (سرفرود آوردن - م) در مقابل توده‌ها همسان قلمداد کرد، و به مفهوم جسمیت‌بخشیدن (Reification) که گویا تمام فضیلت (عقل سلیم) نزد توده‌ها است و تمام کاری که شما باید انجام دهید این است که به آنها بگویید چه مشکلی وجود دارد و آنها بلافاصله راه حل ارائه خواهند داد. این موضوعی است که ارتباط دارد با اینکه شمار زیادی از آنها را بر مبنای هدایت علمی در فرایند مبارزه‌ای که برای مقابله با و دگرگون کردن تضادهایی که باید حول‌شان در مسیر ساختن انقلاب مبارزه شود، درگیر کنیم.

به عنوان رهبران توده‌ها فعالیت کنند، هنوز پشت بعضی از عناصر عقب‌مانده به دنباله‌روی می‌پردازند، چنین رفتاری منعکس کننده دیدگاه‌های این عناصر عقب‌مانده هستند و علاوه بر این، آنها را (دیدگاه‌های این عناصر عقب‌مانده) به عنوان دیدگاه توده‌های وسیع اشتباه می‌گیرند. - مائو، "درباره دولت ائتلافی" (۲۴ آوریل ۱۹۴۵)، آثار منتخب، جلد ۳، ص ۳۱۶. - توضیح مترجم

در ارتباط با همه اینها، می‌خواهم به طور مختصر درباره تفکیک (جدایی) جنبش کمونیستی از جنبش کارگری صحبت کنم. من به مبارزات لنین با اکونومیست‌های زمان خود و تأکیدش در چه باید کرد؟ اشاره کردم که سوسیالیسم با گسترش مبارزه اقتصادی کارگران به وجود نمی‌آید، و تقلیل مبارزات سوسیالیسم و کمونیسم به آن منجر به تداوم وضعیتی می‌شود که طبق آن توده‌ها در سیستم موجود زنجیر (اسیر) می‌شوند- یعنی درک و تأکید لنین که توده‌های مردم، پرولتاریا و دیگر مردم ستمکش هرگز از طریق مبارزه فوری با کارفرمایان خود و به طور کلی مبارزه برای نیازهای فوری‌شان، با وجود آنکه مهم هستند، به آگاهی کمونیستی دست نخواهند یافت. و با رجوع به آنچه قبلاً در مورد تکامل سرمایه‌داری به امپریالیسم سرمایه‌داری و تغییر پیکربندی طبقاتی در کشورهای امپریالیستی گفتم، لنین تحلیل مهمی را با تکامل سرمایه‌داری به امپریالیسم سرمایه‌داری انجام داد، آنچه را که او انشعاب در طبقه کارگر، بین بخش‌های معینی که بورژوازه‌تر بودند (همانطور که لنین بیان کرد، از تاراج امپریالیسم و تخریب استعماری جهان سوم به آنان یعنی بخش بورژوازی زده‌تر طبقه کارگر^{۲۸} رشوه داده می‌شود) و آنهایی که او به عنوان بخش‌های پایین و تحتانی‌تر پرولتاریا که به شدت مورد استثمارند و پایه و اساس یک جنبش انقلابی واقعی هستند، نامید. مبارزه لنین علیه اکونومیسم و تشخیص این شکاف بوجود آمده در طبقه کارگر در کشورهای امپریالیستی نشان دهنده گسست اولیه جنبش کمونیستی از جنبش کارگری بود.

و سپس، هنگامی که مبارزات کمونیستی برای یک دوره زمانی به طور فزاینده‌ای به جهان سوم نقل مکان کرد، به ویژه پس از جنگ جهانی اول، مائو در چین یک مدل جنگ خلق متکی بر دهقانان که بدیهی است که مبتنی بر جنبش کارگری نبود، را تکامل داد. در اوایل مبارزات در چین، در دهه ۱۹۲۰، آنها سعی کردند که جنبش کمونیستی را بر پایه مبارزات کارگری در شهرها قرار دهند ولی توسط سرکوب وحشیانه نیروهای حاکم نابود و قتل عام شدند. بنابراین، بدیهی است، با جنگ خلق متکی بر دهقانان، جدایی بیشتر جنبش کمونیستی از جنبش کارگری صورت گرفت.

برای توضیح بیشتر این نکته، با توجه به چگونگی تکامل آن با کمونیسم نوین، می‌خواهم یک فرمولبندی را تکرار کنم که یک بار آنرا برای جا انداختن جدایی جنبش کمونیستی از جنبش کارگری بیان کردم. من گفتم،

^{۲۸} - لنین این بخش بورژوازی تر طبقه کارگر در کشورهای امپریالیستی را /شرافیت کارگری نامید-. توضیح مترجم

ما به دنبال این هستیم که "یک انقلاب پرولتری با پرولتاریا که وجود ندارد!" را ایجاد کنیم. من عمداً می‌خواستم به طور تحریک‌آمیز این نکته اساسی را جا بیندازم: نه این که در واقعیت پرولتاریا وجود ندارد، بلکه این یک شیوه تحریک‌آمیز برای گفتن این موضوع بود که این جنبش قرار نیست گسترش جنبش کارگری باشد و با دیدگاه اکونومیستی که مبارزه طبقه کارگر علیه کارفرمایانش به عنوان محور(اصلی‌ترین وسیله) برای پیشبرد سوسیالیسم، انجام نخواهد شد. حتی با رفتن به درون بخش‌های پایین‌تر و تحتانی‌تر پرولتاریا در قعر کشوری مانند ایالات متحده آمریکا و تلاش بیش از حد برای قرار دادن پایه جنبش انقلابی در آنجا انجام نمی‌شود، اگرچه واضح است توده‌های مردمی که در آن موقعیت(فردوسی-م) در جامعه قرار دارند باید درگیر شوند و نقش مهمی در این انقلاب بازی کنند.

واضح است، که یک پرولتاریا یعنی توده‌های کارگران مزدبگیر به شدت استثمار شده از جمله در کشورهایمانند ایالات متحده آمریکا، در داخل خود آمریکا و حتی در مقیاس گسترده‌تر در سطح بین‌المللی وجود دارند. اما نکته من با این گفته‌ی عمداً تحریک‌آمیز این است: انقلاب پرولتری نمی‌تواند از طریق گسترش مبارزات بین کارگران مزدبگیر و کارفرمایان آنها، برای محو حاکمیت سرمایه‌داری از طریق نوعی اعتصاب عمومی کارگران به وجود آید و نخواهد آمد؛ نیروهای اصلی مبارز در نبرد برای سرنگونی نیروی سرکوبگر مسلح دولت سرمایه‌داری(دیکتاتوری بورژوازی) عمداً از درون کارگران مزدبگیر شاغل بر نخواهند خواست، این نه الزامی(ضروری) است و حتی محتمل هم نیست و مطمئناً از میان اقشار پردرآمدتر و بورژوازی‌تر شده طبقه کارگر(اشرافیت کارگری) سرچشمه نخواهد گرفت.

پس، ستون فقرات یا ستون فقرات بالقوه، نیروهای انقلاب به ویژه در کشوری مانند ایالات متحده آمریکا کدام هستند؟ خوب، آنها ده‌ها میلیون نفر توده‌های فقیر و شدیداً ستم دیده و سرکوب شده‌ای هستند که در این کشور وجود دارند؛ و این تا حد زیادی با مردم در بین ملیت‌های ستمکش ارتباط دارد، اگرچه محدود به این نیست. در عین حال، باید بدانیم که در بین بسیاری از این توده‌ها پدیده‌ای وجود دارد که می‌توان از آن به عنوان "پرولتاریازدایی" یاد کرد، یعنی مردمی که قبلاً به عنوان کارگران مزدبگیر مورد استثمار قرار می‌گرفتند (یا نسل‌های قبلی که از این طریق مورد استثمار قرار می‌گرفتند)، اما اکنون حتی نمی‌توانند خود را در آن موقعیت پیدا کنند(به عبارت ساده، نمی‌توانند شغلی پیدا کنند). این امر همراه با

بسیاری از آنچه می‌توان آنرا "خرده‌بورژوازی شدن" و همچنین "توده لمپن بورژوازی شدن" نامید، در میان بخش‌های از توده‌های ستمکش به وقوع پیوسته است، یعنی افرادی که وارد فعالیتهای کوچک(خُرد) می‌شوند که اساساً کسب و کار خرده‌بورژوازی است به این مفهوم که این شامل درگیر شدن در مالکیت و تجارت در مقیاس کوچک و مواردی از این دست است و همچنین افرادی که وارد زندگی(کسب و کارهای) جنایی هستند، از جمله کسانی که به سمت موقعیت‌های نسبتاً قدرتمند و ثروتمندی در آن چاقوب کسب و کار صعود می‌کنند، هر چند که وضعیت آنها غالباً و به طور کلی بسیار متزلزل است.

این پدیده‌ها در قلمرو فرهنگ وجود دارند به عنوان مثال، یک بخش خاص نسبتاً کوچک اما متنفاذ از مردم توانسته‌اند از درون این توده‌ها به یک موقعیت بورژوازی صعود نمایند. دلیلی که من به "لمپن بورژوازی شده" اشاره می‌کنم این است که این شامل افرادی می‌شود که نه تنها در قلمرو فرهنگ(مثلاً افرادی که در موسیقی معروف شده و مورد استقبال مردم قرار گرفته‌اند- م) بلکه در بعضی موارد در قلمرو جنایی(همچون فروش مواد مخدر و یا تجارت در بازار سیاه- م) نیز کاملاً ثروتمند شده‌اند و سپس در خطوط لوازم آرایش و پوشاک و غیره سرمایه‌گذاری می‌کنند و بورژوازی واقعی می‌شوند، با وجود آنکه حتی بسیاری از آنها بخشی از یک ملت یا مردم تحت ستم هستند. و اینچنین افرادی چشم‌انداز مربوطه (مرتبط با بورژوازی- م) را تا حد قابل توجهی در خود دارند. من حتی الان در مورد کانی وست(Kanye West)^{۲۹} صحبت نمی‌کنم! اما، به طور کلی، این پدیده وجود دارد که شما شاهد سکوت عمیقی از سوی بسیاری از این چهره‌های فرهنگی و دیگران در مورد برخی از مسائل سوزناک که توده‌ها امروز با آن مواجه‌اند، هستیم. برخی از آنها ممکن است درباره چیزهای مختلف توییتی بکنند، اما آنها پا پیش نمی‌گذارند و موضع محکمی در مورد اعمال ظلم و ستم و بی‌عدالتی علیه توده‌های مردم نمی‌گیرند. و به این دلیل است که موقعیت آنها تغییر کرده است نه تنها پدیده "خرده بورژوازی شده" نسبتاً قابل توجهی در میان توده‌های

^{۲۹} - کانی وست - Kanye West - خواننده ساهپوست رپ، ترانه سرا، تهیه‌کننده ضبط، کارآفرین و طراح مد آمریکایی است. موسیقی او طیف گسترده‌ای از سبک‌ها را فرا گرفته است و شامل طیف وسیعی از جمله هیپ هاپ، پاپ باروک، الکترو، نوازه بسیار خوب ابزار مختلف موسیقی، سنت پاپ و انجیل است. او اط‌ظرفداران ترامپ است که به همین خاطر مورد تنفر بسیاری از مردم آمریکا است و به ویژه از طرف بسیاری از خوانندگان سیاه‌پوست رپ مورد انتقاد قرار گرفته است. توضیح مترجم

تحت ستم وجود دارد، بلکه "لمپن بورژوازی شده" نیز وجود دارد که به آن اشاره کردم - و فرهنگی نیز وجود دارد که منعکس کننده سرشت کاملاً فردگرایانه (ایندیوجوآلیسم) و اکتسابی از فرهنگ غالب است.

این پدیده که می‌توان آنرا "ریگانگیسم در بین توده‌های مردم" نامید نیز وجود دارد، کل "اخلاقیاتی" که در دهه ۱۹۸۰ با ریگان (رونالد ریگان رئیس جمهور سابق آمریکا از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹ - م) به وجود آمد، یعنی فردگرایی افراطی، و نه فقط فردگرایی به صورت تجریدی، بلکه فردگرایی که بطور خصمانه نسبت به همه افراد دیگر مطرح می‌شود که: "شما به دیگران نمی‌توانید اعتماد بکنید. هیچ کس به شما اهمیت نمی‌دهد؛ شما باید از روی نعش افراد دیگر بگذرید تا پیشی بگیرید، قبل از آنکه آنها از روی نعش شما بگذرند و از شما سبقت بگیرند." این تا حد قابل توجه‌ای برای توده‌ها تبدیل به الگویی شده است، حتی اگر آنها (بار دیگر به گفته‌ی مارکس در *گروندریسه* برگردیم) در شمار توده‌ای برای پیمودن چنین مسیری کاملاً ناتوان هستند و فقط تعداد معدودی می‌توانند این کار را انجام دهند. در حقیقت، میلیون‌ها انسان با استعداد در ورزش، هنر و غیره وجود دارد، اما تنها تعداد کمی از آنها می‌توانند به موقعیت ثروت و شهرت برسند. با این وجود، این به عنوان یک مدل همچنان پابرجا است. این نه تنها به عنوان راه برون رفت برای مردم در نظر گرفته می‌شود، بلکه به طور کلی به عنوان الگویی که مردم باید در این چارچوب فکر کنند و رفتارشان از آن پیروی کند، حمایت می‌شود. این مسئله یک مشکل واقعی بیش حد را ایجاد می‌کند، این بیان حاد یک مسئله بسیار بزرگتر از نظر فرهنگ غالب است که باید علیه آن مبارزه کرد. تفکر مردم در این زمینه باید به صورت بنیادی تغییر کند (دگرگون شود).

با تمام این اوصاف در عین حال، فقر و تهیدستی و بی‌عدالتی و ظلم و ستم بی‌رحمانه‌ای وجود دارد، که توده‌های مردم به طور مداوم در معرض آن قرار دارند و با رجوع دوباره به مارکس در *گروندریسه*، راه دیگری برای برون رفت از آن وضعیت‌شان به غیر از سرنگونی این سیستم برایشان وجود ندارد. حتی بدون انقلاب، همه این مواردی که به طور مداوم آنها را در معرض آن قرار می‌دهد و باعث می‌شود مردم علیه این سیستم و درنده‌خویش بلند شوند، بخش قدرتمندی از پایه عینی را برای توده‌ها و به ویژه کسانی (هرچند نه فقط اینها) که در بدترین جهنم این سیستم می‌سوزند، فراهم می‌کند که بتوان آنان را برای پیروزی و ایفای نقشی تعیین کننده برای برآورده کردن نیازها و منافع اساسی‌شان به انقلاب جذب

کرد. اما این امر به یک مبارزه عظیم ایدئولوژیک نیاز دارد که تفکر توده‌های مردم در حالی که با آنها در نبرد با قدرت ستمگر متحد می‌شویم، متحول کند، مردم را نه برای انتقام‌جویی و نه برای خودشان، بلکه برای رهایی‌دهندگان بشریت و از این طریق به عنوان نیروهای که ستون فقرات برای انقلاب پرولتری-کمونیستی را تشکیل می‌دهند، عمل کند.

همانطور که اشاره کردم، این موضوع با مبارزه برای محو ظلم و ستم مردم سیاه‌پوست و سایر ملل ستمکش داخل ایالات متحده آمریکا و کل مسئله‌ی رابطه بین آزادی ملی و انقلاب پرولتری بویژه در کشوری مانند آمریکا در هم تنیده است، که در **کمونیسم نوین**، و به طور مشخص و به معنای کلی استراتژیک، در **قانون اساسی جمهوری نوین سوسیالیستی در آمریکای شمالی**^۴ مورد بحث قرار گرفته است.

همزمان با وجود این نیروهای اساسی برای انقلاب که از این طریق رنج می‌برند یعنی کسانی که باید از طریق یک مبارزه عظیم به این انقلاب که در آن دگرگون کردن تفکر آنها محوری است، جذب شوند، نیاز به یک جبهه متحد گسترده‌تر وجود دارد. جبهه متحد با رهبری پرولتاریا، نه به معنای جسمیت بخشیدن فردی پرولتاریا که نمایانگر جوهر این رهبری است، بلکه به معنای منافع اساسی پرولتاریا به عنوان یک طبقه است و با رجوع به مارکس، این واقعیت که پرولتاریا تنها با رهایی تمام بشریت، محو ظلم و استثمار در سرتاسر جهان با دستیابی به کمونیسم می‌تواند به رهایی خود دست یابد. منظور از رهبری پرولتاریا مبتنی بر چنان درکی و پیشروی از این طریق، همین است. و آنچه منافع بنیادین پرولتاریا است و برای تحقق آن منافع اساسی انقلاب لازم است، این است که نیروهای بیشتری از رده‌های وسیع جامعه که ممکن است را وارد فرایند انقلاب کند و به طور مداوم مبارزه کند که مردم را به موضع کمونیست انقلابی ارتقا دهد. وقوع این مسئله به این بستگی دارد که نه تنها باید برای به صف مقدم آوردن کسانی که در بدترین جهنم بوجود آمده توسط این سیستم می‌سوزند فعالیت نمود، بلکه همزمان برای به صف مقدم آوردن و درگیر کردن همه اقشار مختلف مردم از جمله به‌ویژه جوانان و دانشجویان که یک نیروی موثر مهم را تشکیل می‌دهند در این فرایند انقلابی، فعالیت کرد.

این امر مستلزم یک رویکرد ماتریالیست دیالکتیکی علمی به اوضاع و احساسات و تمایلات خودبه‌خودی نه تنها توده‌هایی است که می‌توانند و باید به عنوان ستون فقرات و محرک این فرایند انقلابی به صف مقدم آورده شوند، بلکه همچنین طبقه متوسط در این کشور و اقشار مختلف در این طبقه متوسط که وضعیت آنها بسیار متفاوت از ۵۰ سال یا حتی ۲۰ سال پیش است. این امر مستلزم درک عمیق‌تر از موقعیت و چشم‌انداز مادی یعنی شرایط زندگی و تفکر خودبه‌خودی این بخش‌های مختلف مردم و نحوه انجام مبارزات لازم برای ایجاد تحول عمیق در چشم‌انداز و ارزش‌های تعداد زیاد و فزاینده‌ای از آنها، جذب آنها به مشارکت فعال و فزاینده آگاهانه در فرایند انقلابی که هدف نهایی‌اش محو کلیه روابط استثمار و ستم، کلیه روابط خصمانه میان انسانها در همه جا و همه آزارها و اضطراب‌هایی که با آن روابط ارتباط دارد، است.

همه اینها یعنی کل مجموعه "چه باید کرد-یسم غنی شده" یک گسست اساسی با اکونومیسم در همه ابعاد مختلفی که من در موردشان صحبت کرده‌ام، را در بر می‌گیرد. و یکی از راه‌هایی که این گسست بصورت مهمی اعلان شده در مورد ستم بر زنان و مبارزه برای رهایی زنان است. در جنبش کمونیستی تلاشی (strain) وجود داشته است که ستم بر زن را به یک مسئله صرفاً اقتصادی تقلیل می‌داد، تا جایی که مبارزه با ستم بر زنان فقط با تغییر سیستم اقتصادی تقلیل یافت. و همچنین گرایشی وجود داشت که این امر (ستم بر زنان را- م) در رابطه خصمانه با مبارزه علیه ستم ملی طرح می‌شد. به عنوان مثال، در دهه ۱۹۶۰ یک خط بسیار تأثیرگذار پرنفوذ وجود داشت، به معنای یک تأثیر منفی، که در ارتباط با سیاه‌پوستان پافشاری می‌کرد که شما نمی‌توانید ظلم و ستم زنان را مطرح کنید، زیرا مردان سیاه‌پوست بصورت بسیار وحشیانه‌ای تحت ستم‌اند، که البته درست است. اما اول از همه در مورد زنان سیاه‌پوست و همه راه‌های دهشتناکی که در طول تاریخ این کشور تا به امروز مورد ظلم و ستم واقع شده‌اند، چه؟ و حتی اساسی‌تر، در مورد رهایی بشریت به طور کلی چه باید گفت؟ در مورد دگرگونی همه آن "۴ کلیت"، از جمله در مورد آن رابطه اجتماعی عمیق یعنی موقعیت ستم‌دیدی زنان که در جامعه طبقاتی بافته شده است و از همان آغاز تقسیم جامعه به ستمگران و ستم‌دیدگان بهم‌پیوسته و در هم تنیده شده است، چه باید کرد؟

گرایش‌ات اکونومیستی و ناسیونالیستی در بعضی مواقع حتی به نام کمونیسم وجود داشته است، که اهمیت مبارزه برای رهایی زنان را کاهش داده است. و با کمونیسم نوین، یکی از ارکان اصلی آن تشخیص و تصدیق نقش محوری و اساسی مبارزه برای رهایی زنان و به‌هم‌پیوستگی‌اش با و نقش تعیین‌کننده آن در کلیت فرایند محو ستم و استثمار است. در ارتباط تنگاتنگ با این (مبارزه برای رهایی زنان-م) کمونیسم نوین با تاریخ قبلی جنبش کمونیستی در رابطه با گرایش جنسی و روابط جنسی سنتی گسست قطعی ایجاد کرده است. در حالی که، از یک سو و به طور اصولی، جنبش کمونیستی از لحاظ تاریخی فراشکافت‌های اساسی در تحلیل علمی از ریشه‌های ستم بر زنان، مبنای محو‌نهایی آن و ارتباط این با تکامل کلی جامعه بشری و مبارزه برای محو تمام روابط ستم و استثمار که به‌ویژه در کار پیشگامانه توسط انگلس *منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت* - در عین حال تأثیر ثانویه اما مهمی مردسالاری در درون کمونیسم وجود داشته است که از جمله در میان موارد دیگر، توسط یک جهت‌گیری منفی به گرایش جنسی و روابط جنسیتی که با روابط جنسیتی سنتی در تضاد است، تجلی یافته است- یعنی چیزی که برخی از ما که در خیزش دهه ۱۹۶۰ کمونیست انقلابی شدیم از جنبش کمونیستی و عادات موجود آن زمان به ارث بردیم، آشکار شد و آنرا برای مدت زمانی که طولانی شد با خود حمل کردیم؛ و سرانجام با آن به عنوان یک جنبه مهم از تکامل کمونیسم نوین گسست نمودیم. در مواجهه با این گسست، رویکرد کمونیسم نوین به معنای دنباله‌روی از سیاست‌های هویت‌گری و بسترهای نسبیت‌گرایی و سایر روش‌ها و رویکردهای غیرعلمی از جمله معرفت‌شناسی پوپولیستی نبوده، بلکه به کارگیری یک روش و رویکرد علمی برای مطالعه جنسیت و روابط جنسیتی انسان، در طول تاریخ و همچنین در جامعه معاصر، از جمله با آموختن و مطالعه کار دیگران که چشم‌انداز و رویکرد آنها کمونیستی نیست، اما با این وجود کارهای مهمی را در رابطه با این مسائل مهم انجام داده‌اند و موضع‌گیری آنها در این باره بیشتر با واقعیت مطابقت داشته است تا موضع سنتی جنبش کمونیستی. نتیجه همه این‌ها یک سنتز علمی است که به طور متمرکز در *قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیست نوین در آمریکای شمالی* ارائه می‌شود، که تأکید می‌کند که هدف فقط برابری بین زن و مرد نیست، بلکه:

برای غلبه بر همه "زنجیره‌های سنتی" که در نقش‌های جنسیتی (gender roles) و تقسیمات جنسیتی سنتی متجلی شده است، و کلیه روابط ستمگرانه‌ای در هر حوزه‌ای از جامعه که با این مرتبط‌اند، و بر این اساس امکان پذیر است که زنان، به طور کامل به اندازه مردان، در هر جنبه‌ای از مبارزه برای دگرگونی جامعه و جهان به منظور ریشه کن کردن و محو همه روابط ستم و استثمار و به طور کلی رهایی بشریت، شرکت کنند و به آن خدمت نمایند.^{۴۱}

لازم است که در ارتباط با رهایی زنان و غلبه بر همه ستم‌هایی که با روابط جنسی سنتی پیوند خورد است، درک شود. همچنین بطور همه‌جانبه فهمیده شود که اگر از دیدگاه کمونیستی و با شناخت علمی تصدیق و شناسایی شده از نیاز به دستیابی به "۴کلیت" آغاز کنید، تنها در این صورت قادر خواهید بود بر اختلافات و تضادهای خصمانه بالقوه میان و بین اقشار مختلف مردم غلبه کنید، و تنها در این صورت عناصر مختلف مبارزات لازم برای انقلاب را همانطور که در این "۵ توقف" بطور قابل توجهی نشان داده شده است مهیا کرده و به دست می‌آورید. هیچ چیز کمتر از آن باعث نمی‌شود که بر تقسیمات موجود که به طور خودجوش وجود دارند و مرتباً توسط کارکردهای عینی سیستم و با اقدامات آگاهانه نمایندگان مختلفش تقویت می‌شود، غلبه کامل نمود. طبقه حاکم دائماً به دنبال این است که بخش‌های مختلف مردم را ضد هم کند و در برابر یکدیگر قرار دهد و اگر شما از دیدگاه رهایی بشریت به عنوان یک کل حرکت نکنید، برخلاف توهمات "اینترسکشنالی"، طبقه حاکم روش‌های موثری بسیاری برای انجام این کار دارد.

تاریخچه کاملی از اقشار مختلف مردم در برابر یکدیگر قرار گرفتن و به جان هم انداختن‌شان وجود دارد. نمونه بارز سربازان بوفالو بعد از جنگ داخلی را دارید، یعنی سربازان سیاه‌پوستی که برای سرنگونی و کشتن بومیان آمریکایی و سرقت سرزمین آنها جنگیدند، در حالی که در جنگ داخلی، در میان اقوام مختلف بومی آمریکا، عده‌ای بودند که از اتحادیه شمالی طرفداری کردند و برخی دیگر از کنفدراسیون جنوبی براساس درک تنگ‌نظرانه و منافع فوری‌شان، طرفداری نمودند. فقط با توجه به دیدگاه کمونیسم می‌توانید توده‌های مردم را متحد کنید تا بر کلیه مظاهر ستم غلبه کنند و به "۴کلیت" دست یابند. این به معنای کلی بسیار مهم است و به‌ویژه در مورد مسئله زن حادث می‌شود، زیرا یک گرایش دائمی ازجمله در جنبش

کمونیستی وجود دارد، که برای دستیابی به منافع مفروض لحظه‌ای و با دیدگاه تنگ‌نظرانه و اکونومیستی درباره آنچه که چه چیزی باید جنبش طبقه کارگر یا جنبش کمونیستی تشکیل دهد، این مسئله را تابع آن کند، یا بیان کامل به آن نمی‌دهد. بنابراین، یکی از مؤلفه‌های مهم کمونیسم نوین، تشخیص نیاز به دادن بیان کامل مبارزه برای رهایی زنان و نقش مهم و محوری آن در رابطه با مبارزات کلی برای "۴کلیت" است.

با تکیه بر آنچه قبلاً در مورد دموکراسی مورد بحث قرار گرفت و ماهیت و نقش آن در نظام‌های مختلف و تحت دیکتاتوری طبقات مختلف، همانطور که من آن را برای عنوان یکی از کتابهایم انتخاب کرده‌ام، نیاز به اینکه "بهتر از دموکراسی" عمل کنیم وجود دارد. به دلایلی که به خوبی می‌توان تصور کرد، این یکی از عناصر اصلی و همچنین یکی از جنجالی‌ترین کمونیسم نوین می‌باشد که اغلب مورد حمله قرار گرفته شده است. بار دیگر به تأکید مهم مائو اشاره می‌شود که دموکراسی در واقع بخشی از روبناست. با کمونیسم نوین، این مورد برای سیستماتیک کردن این درک بیشتر تکامل یافته است و فراتر از تقسیمات طبقاتی و حاکمیت طبقاتی (دیکتاتوری طبقاتی) همچنین فراتر از "دموکراسی" رفته است. (من به زودی در باره این موضوع، به‌ویژه در زمینه بحث در مورد مسئله رهبری، و توسعه درک کمونیستی از ماهیت و نقش حزب پیش‌تاز، در هر دو زمینه چه قبل و چه بعد از تصرف قدرت و استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، صحبت خواهم کرد.)

رهبری

این موضوع مرا به نکته رهبری و به‌ویژه نقش متناقض یک پیش‌آهنگ کمونیستی، قبل و بعد از تصرف قدرت، می‌رساند.

در اینجا نقش روشن‌فکران دخیل است- یعنی تضادهای مرتبط با این نقش و اینکه چگونه این امر در انقلاب کمونیستی، در مقایسه با و برخلاف انقلاب بورژوازی (این موضوع در کتاب **کمونیسم نوین** مورد بحث قرار گرفته است، و مهم است که در اینجا صحبت از ماهیت و اهداف دیکتاتوری پرولتاریا و

نقش یک پیش‌آهنگ کمونیست در رابطه با آن مراجعه کنیم) چگونه بکار بسته می‌شود. در کتاب **کمونیسم نوین**، این نکته به طرز تحریک‌آمیز بیان شده است که در انقلاب بورژوایی توده‌های مردم می‌جنگند و می‌میرند، اما طبقه‌ای که ضد منافع آن‌ها است، یعنی بورژوازی در رأس آن قرار می‌گیرد و قدرت را تصرف می‌کند و سپس مطابق با منافع طبقه بورژوایی و سیستم سرمایه‌داری که این طبقه بیان متمرکز آن است، حکومت می‌کند. به عبارت دیگر زمانی که آن را به صورت مختصر و عریان بیان کنیم، توده‌ها می‌جنگند و می‌میرند و برخی دیگر، یعنی یک طبقه بیگانه و به شدت ضد آن‌ها، میوه (منفعت) آن‌ها را درو می‌کند. و من عمداً اظهارات تحریک‌آمیز را در **کمونیسم نوین** بیان کردم که در انقلاب بورژوایی این مهم نیست، اما در انقلاب پرولتری اهمیت دارد. سپس بلافاصله ادامه دادم که البته درواقع اهمیت زیادی دارد. نکته‌ای که به طور تحریک‌آمیز بیان شد این است که این مسئله در انقلاب بورژوازی مهم نیست زیرا با ماهیت انقلاب بورژوایی مطابقت دارد. اما در انقلاب پرولتری چیزی بنیاداً متفاوت (با انقلاب بورژوازی) باید اتفاق بیفتد: منافع توده‌های مردم، در اساسی‌ترین معنی - نه به معنای جسمیت بخشیدن به آن بلکه به معنای اساسی - برای دگرگون کردن جامعه باید مقدم بر هر چیز قرار گیرد و مورد حمایت قرار می‌گیرد و برایش جنگید. اما این کار به خودی خود (اتوماتیک) و آسان رخ نمی‌دهد. و اینکه در انقلاب پرولتری این امر در واقعیت رخ می‌دهد عمیقاً مهم است، یا آنکه خیر انقلاب پرولتری در حقیقت تبدیل به یک انقلاب بورژوایی می‌شود.

این موضوعی به جمله معروف لرد اکتون (که باید بگویم جمله مزخرف) بریتانیایی ربط ندارد که گفت «قدرت، فاسد می‌کند و قدرت مطلقه، مطلقاً فاسد می‌کند.» این موضوع ارتباط دارد با ادامه تضادهایی که به طور عینی هنگامی که انقلاب موفق به سرنگونی دیکتاتوری بورژوازی و ایجاد حکومت، دیکتاتوری پرولتاریا و شروع مسیر سوسیالیستی می‌شود، همچنان وجود دارند. این به قیاس فرگشت در جهان طبیعی برمی‌گردد. شما با گردآوری یک رشته ایده‌ها در مورد اینکه دوست دارید جامعه چگونه باشد، و سپس آن را به طرز سحرآمیزی (با سحر و جادو) بر دنیای واقعی انقلاب تحمیل کنید، انقلاب را ایجاد نمی‌کنید؛ و انقلاب بر روی یک تخته سنگ تمیز (صفحه نانوخته) انجام نمی‌شود. به تعبیر لنین، شما آن انقلاب را با شرایط و مردمی که از جامعه کهن به ارث رسیده‌اند انجام می‌دهید، هرچند که توده‌های مردم در طول

انقلاب دستخوش تحولات مهم در افکارشان خواهند شد، اما این تنها آغاز تغییر در تفکراتشان- یعنی در جهان‌بینی، ارزش‌ها و غیره آن‌ها است. و سپس، هنگامی که بر مسیر جاده سوسیالیستی پا گذاشتید، هنوز هم با همه شرایط و تضادهایی که به معنای واقعی از جامعه کهن به ارث برده‌اید روبرو خواهید شد، و به یک معنای واقعی باید آن‌ها را دگرگون نمایید و هم‌زمان همان‌طور که دولت سوسیالیستی در حال توسعه و تکامل است، اساساً و بالاتر از همه، به‌عنوان یک منطقه پایه‌ای برای پیشرفت انقلاب کمونیستی در کل جهان باشد.

بنابراین، چرا باید در مورد موضوع نقش روشنفکران صحبت شود؟ زیرا، همان‌طور که قبلاً هم در کمونیسم نوین و جاهای دیگر اشاره کردم، ما درباره انجام آن نوع انقلابی که هدفش رهایی بشر است صحبت می‌کنیم، شما باید به‌طور منظم با ایده‌ها، ایده‌هایی که مربوط به یک واقعیت پیچیده است کار کنید. شما و به شیوه متمرکز، رهبری آن انقلاب باید- با تضادهای دنیای واقعی که به‌طور دائم مطرح می‌شوند، با تمام پیچیدگی‌های انجام یک انقلاب واقعی، پیچیدگی که قبل از هر چیز درگیر با دستیابی به سرنگونی سیستم کهنه است، اما پس‌از آن پیچیدگی که بلافاصله پس از تصرف قدرت و استقرار سیستم حاکمیت سیاسی نوینی گام گذاشتیم و در جاده سوسیالیسم گام نهادن به وجود می‌آیند، برخورد کند. شما نمی‌توانید با تمام این پیچیدگی‌ها به‌گونه‌ای برخورد کنید که درواقع به سمت "۴ کلیت" و رهایی بشریت پیش بروید بدون اینکه در قلمرو ایده‌ها به طریق تکامل‌یافته کار کنید، به طریقی که علم را برای درگیر شدن، برای تغییر و تحول دنیای عینی همان‌طور که در آن وجود دارد و همان‌طور که پر از تضاد، حرکت و تغییر است، اعمال کند. بدون انجام این کار، شما هرگز نمی‌توانید به‌طور کامل تشخیص دهید که چه تضادهایی در مقابلتان سر بلند می‌کند و چگونه باید آن‌ها را متحول کرد، چگونه مبارزه برای حل آن را باید دامن زده شود تا این کار را انجام دهید، و چگونه نباید از هدف اساسی و نهایی، حتی زمانی که با تضادهای فوری سروکار دارید، دور نشد.

در هر انقلابی که شانس موفقیت داشته باشد و مطمئناً حتی آن انقلابی که در اولین جهش بزرگ موفق به براندازی نظام ستمگر کهن سرمایه‌داری می‌شود، افرادی که رهبری آن را برعهده دارند، باید روشنفکر(شخصی که دارای یک قوه درک بسیار تکامل یافته است-م) باشند به این معنا افرادی که می‌توانند با

ایده به روشی کم‌وبیش جامع کار کنند. البته همه با ایده‌هایی در سطح مشخصی کار می‌کنند، اما آنچه ضروری است انجام این کار در سطح بسیار بالا و به صورت جامع و علمی است. بنابراین، هسته اصلی رهبری روشنفکران خواهد بود. این روشنفکران ممکن است به طرق مختلف و از نقاط مختلف جامعه آمده باشند، تکامل یافته باشند- از جمله نه تنها افرادی با پیشینه خوش‌بخت و تحصیلات رسمی گسترده بلکه همچنین به عنوان مثال افرادی در بین زندانیان و سایر توده‌های فرودست سطح پایین که بر موانع بزرگی غلبه کرده‌اند تا به عنوان روشنفکر تکامل پیدا کنند. اما همه آن‌ها در داشتن یک توانایی تکامل یافته برای کار با ایده‌ها به روشی جامع و منظم، مشترک هستند.

و سپس این نکته وجود دارد که مارکس اظهار داشت که، در جامعه منقسم شده طبقاتی، روشنفکران نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه هستند (حتی اگر آن‌ها کاملاً از این امر نمایندگی آگاه نباشند و مطمئناً اگر به چنان نقش نمایندگی طبقاتی خودآگاه هستند). عقاید و روش‌های تفکر آن‌ها به طور عینی منعکس‌کننده منافع و جهان‌بینی (دیدگاه) این طبقه یا طبقه دیگر است. و به دلیل خاص بودن معنای روشنفکر بودن و کار کردن با ایده‌ها، نوعی تحرک اجتماعی وجود دارد، به این معنا که روشنفکران می‌توانند خود را به یک طبقه یا طبقه دیگر "وصل کنند"، و می‌توانند خود را از یک طبقه جدا کنند و از یک جهت مثبت یا منفی از دیدگاه انقلاب کمونیستی و منافع عینی بشریت به طبقه دیگری متصل شوند.

همه این‌ها بازتاب از جایی است که در آن هستیم و به آنجایی که باید برسیم هنوز نرسیده‌ایم، یعنی در فرایند تحول جامعه و نهایتاً جهان به سمت از بین بردن همه استثمار و ستم و هر آنچه با آن مرتبط است، از جمله همه ایده‌ها کهن است، قرار داریم. بنابراین مسئله این‌گونه نیست که، "قدرت فاسد می‌کند، قدرت مطلقه مطلقاً فاسد می‌کند." مسئله این است که شما با تضادهای پیچیده دنیای واقعی سروکار دارید و برای رهبری این امر به گروهی از روشنفکران نیاز دارید. شما با تمام این تناقضات که به اصطلاح از جامعه کهن به ارث برده‌اید، روبرو هستید که نمی‌توانید با یک عصا (گرز) جادویی آن را محو کنید، و نمی‌توان حتی بر مبنای صحیح، همه آنچه به یک‌باره یا در یک دوره زمانی کوتاه فرامی‌رسند را دگرگون نمود (تغییر داد-م). افراد مختلف می‌توانند با رویکردهای مختلف و برنامه‌های متفاوتی، برای مقابله با این تضادهای دنیای واقعی برخورد کنند. و، از آنجاکه شما هنوز در دنیایی که عمدتاً با آن ارتباط

برقرار کرده‌اید، روابط و ایده‌ها را یک سیستم استثمارگرانه تحت سلطه خود قرار می‌دهد، خودروپی همیشه-یا حداقل برای مدت طولانی- در جهت مطابق با آن روابط استثمارگرانه و ستمگرانه، ادامه خواهد داشت، یا به دنبال میانبرهایی رفتن شما را به‌طور عینی به همان‌جا(نقطه اول بازگشت به روابط سیستم استثمارگرانه دنیای کهن-م) خواهد رساند.

اینجاست که عبور از سد ایجادشده جلوراه پیشروی بسیار حاد می‌شود، به‌این‌ترتیب- برای مدت طولانی نیاز به یک گروه اصلی پیشرو، که به‌طور عینی در موقعیتی متفاوت از توده‌های تحت رهبری خویش قرار دارند، خواهد بود. سؤال تعیین‌کننده این است: چه روش‌هایی(متدهایی)، ناشی از چه نوع چشم‌اندازی، چه نوع رویکرد علمی یا ضد علمی، برای مقابله با این تضادها به کار می‌رود؟ و اگر بخواهیم آن را به‌صورت واضح بیان کنیم: افرادی که این هسته پیشرو را تشکیل می‌دهند "هنگامی که در مقابل تناقضات بسیار حاد قرار می‌گیرند" به "چه چیز متوصل می‌شوند؟" آیا آن‌ها این نیاز را تشخیص می‌دهند و براساس نیاز برای مقابله با تناقضات دنیای واقعی که می‌توانند بسیار حاد خود را مطرح کنند ازجمله در حد ایجاد سؤال درباره، آیا مبارزه‌ای شدید علیه خودروپی به‌پیش می‌برند، و از ادامه وجود، یا عدم وجود دستاوردهایی که تاکنون حاصل‌شده است، که بازهم جواب به این یک مسئله "آسان بدست آمدن و آسان از دست می‌رود"، حمایت می‌کنند؟

این چیزی است که شما در انتقال از جامعه کهن به دنیای کمونیستی با آن سروکار دارید، که عمدتاً با شرایط و مردمی آغاز می‌شود که از جامعه کهنه به نوین به "ارث" رسیده است. و همه این‌ها با تضادهای یک حزب پیشتاز ارتباط دارد. در کمونیسم نوین این‌گونه مطرح شده است، و مهم است که به این موضوع توجه کنیم: **همان تضادهایی که وجود یک حزب پیش‌آهنگ را ضروری می‌سازند، همچنین تضادهایی هستند که می‌توانند آن پیش‌آهنگ را به مسیر سرمایه‌داری بازگردانند.**

یک‌بار دیگر تأکید می‌شود که این به شکل بسیار فشرده در ارتباط با نقش روشنفکران مطرح می‌شود. بسیاری از ما که مدتی درگیر آن بوده‌ایم پدیده بسیار مثبتی از یک کل را تجربه کرده‌ایم که بخشی از روشنفکران به یک معنای مشخص طبقه خود را "ترک کرده" و به سمت توده‌های تحت ستم جهان

می‌آیند. اما شمار زیادی به آن مسیر قبل (با پشت کردن به توده‌های تحت ستم جهان بازگشت به طبقه خویش و پیمودن مسیر سرمایه‌داری-م) بازگشته‌اند- این نیز چیز دیگری است که می‌تواند اتفاق بیفتد، و به شیوه‌ای منفی این تناقض را می‌تواند حل شود. این وضعیت در شرایطی که دیکتاتوری پرولتاریا مستقر شده است و مسیر سوسیالیستی در پیش گرفته شده است، در ابعاد بسیار بزرگ‌تر و بعضاً حادثه‌تر می‌تواند بروز یابد. و این مربوط به کل سؤال درباره خصلت و نقش خود دیکتاتوری پرولتاریا، درکی که با کمونیسم نوین بیشتر تکامل یافته است.

بگذارید این سؤال اساسی را طرح کنیم: چرا نیاز به چنین دیکتاتوری است؟ من به یاد دارم که سال‌ها پیش، بحث و گفتگو با یکی از انواع این سوسیال‌دموکرات صورت گرفت، که گفت: "چرا می‌خواهید صحبت از دیکتاتوری را شروع کنید- شما فقط خودتان را در این مسیر استقرار یک دیکتاتوری قرار می‌دهید؟ چرا شما در مورد چیز دیگری، یعنی از روش و کارهایی دیگری که برای تحقق آن (دیکتاتوری-م) باید انجام شود صحبت نمی‌کنید؟" یک‌بار دیگر به قیاس فرگشت در جهان طبیعی بازگردیم، و با استناد به نکته عمیق طرح‌شده توسط مارکس که گفت: مردم تاریخ را می‌سازند اما آنرا آن‌طور که آرزو می‌کنند نمی‌توانند بسازند؛ بلکه آن‌ها آنرا طبق شرایط مادی که از جامعه کهن به آن‌ها "اعطا" (به ارث رسیده است-م) شده است، می‌سازند- یعنی شرایطی که از طریق فرایند سرنگونی نظم کهن به میزان قابل‌توجهی تغییر خواهد یافت، اما این کار هم (سرنگونی نظم کهن-م) فقط شروع اولیه یک‌راه است. بنابراین این که گفته می‌شود: "چرا شما راه دیگری برای انجام این کار بدون تحقق دیکتاتوری در نظر نمی‌گیرید؟" تنها یک نوع فکر ایده‌آلیستی است. خب، نه. شما به دیکتاتوری پرولتاریا احتیاج دارید، زیرا شما با همه چیزهایی که در آن "۴کلیت" متمرکز شده‌اند، آغاز کرده‌اید، که هنوز تغییر نکرده‌اند؛ شما با موقعیتی روبرو هستید که شرایط مادی به یک اندازه کلانی، نه تنها درون آن جامعه نوین سوسیالیستی اما در کل جهان، بر ضد چنین دگرگونی (تحولی) کار می‌کنند. در درون این جامعه نوین به‌ویژه در مواقعی که تضادهای حادی به شدت مطرح می‌شوند، گرایش خودبه‌خودی (رفتار و عمل ناگهانی خودبه‌خودی-م)- نه فقط در بخشی از "قدرت‌طلب" در رأس حکومت‌اند، بلکه از طرف بخش‌های قابل‌توجهی از توده‌های مردم، از جمله در میان کسانی که در جامعه کهن رنج می‌بردند، برای بازگشت به جامعه کهن (سرمایه‌داری-م) و سربلند می‌کنند.

بنابراین، شما باید یک سیستم حاکمیتی نیاز دارید که همه‌چیز را در مسیر سوسیالیستی در همه پیچ‌وتاب‌ها و چرخش‌ها و تناقضات مکرری که به‌طور حاد مطرح می‌شود، هدایت کند.

واضح است، که این با ایده دموکراسی به‌عنوان بالاترین هدف- یعنی دموکراسی به‌مثابه بالاترین بیان سیاسی تعامل انسان و روابط اجتماعی، در تضاد اساسی هست. در اینجا استناد به سه جمله که بیان متمرکزی از بُعد بسیار مهمی از کمونیسم نوین است و مستقیماً از این ایده‌آل‌سازی دموکراسی صحبت می‌کند، بسیار مهم است:

در دنیایی که با اختلافات طبقاتی عمیق و نابرابری اجتماعی مشخص شده است، صحبت کردن در مورد "دموکراسی"، بدون اینکه صحبت از **ماهیت طبقاتی** آن دموکراسی و اینکه به کدام طبقه خدمت می‌کند، بی‌معناست و حتی بدتر بی‌معنا هست. تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شود، "دموکراسی برای همه" وجود نخواهد داشت: این یا آن طبقه دیگر حاکم خواهد بود، و آن نوع دموکراسی را که در خدمت منافع و اهداف خود باشد را حمایت و ارتقا خواهد داد. سؤال این است: **کدام طبقه** حکومت خواهد کرد و آیا حکومت و سیستم دموکراسی آن، در خدمت **تداوم** یا سرانجام به **محو** تقسیمات طبقاتی و مناسبات مربوط به استثمار، ستم و نابرابری خواهد بود.^{۴۲}

توجه کنید که در اینجا چه می‌گوید. به‌سادگی نمی‌گوید، "کدام طبقه حاکم خواهد بود و آیا حاکمیت و سیستم دموکراسی آن در خدمت تداوم یا محو تقسیمات طبقاتی، و غیره خواهد بود." بلکه گفته است: "به ادامه، یا به **محو نهایی** خدمت خواهد کرد..." در اینجا است که این نکته به رسیمت شناخته می‌شود که برای دستیابی به آن "۴کلیت" به یک فرایند کامل نیاز دارد. با اضافه کردن کلمه "نهایی" به این واقعیت تأکید می‌کند که این فرایندی کامل خواهد بود؛ و این به نکته مهمی که مائو مطرح کرده است برمی‌گردد که گفت: در سراسر این فرایند مبنای معکوس شدن (بازگشت به عقب و احیای نظم کهن و روابط سرمایه‌داری-م) این برای اینکه سوسیالیسم سرنگون شود و سرمایه‌داری دوباره احیا شود، وجود دارد.

و همان‌طور که قبلاً تأکید شده است، با از محو اختلافات طبقاتی و مناسبات مربوط به استثمار، ستم و نابرابری، با دستیابی به کمونیسم در سراسر در جهان، جامعه بشری فراتر از شرایطی که دموکراسی دارای

معنا، هدف یا ضرورت باشد، پیشروی می‌نماید و دموکراسی محو خواهد شد. حالا، چرا این‌طور است؟ و آیا این بدان معنی است که یک گروه از دیکتاتورهای خیرخواه بیش‌ازپیش قدرت را در دست خود قبضه می‌کنند و سپس شمارا به کمونیسم می‌رسانند و تقریباً مانند فیلسوف-پادشاهان افلاطون که گفت، آن‌ها کاملاً یا به بهترین وجه ممکن به منافع توده‌های مردم خدمت می‌کنند؟ خیر، این بدان معناست که اگر بخواهید، نهادها و ساختارهای اجتماعی که نماینده دموکراسی هستند و برای محافظت از منافع یک بخش از جامعه در برابر بخش دیگر ضروری هستند، دیگر ضروری نخواهند بود زیرا شما پایه مادی برای استثمار و ستم را از بین برده‌اید و چنان تفکری که بخشی از جامعه این را به سود منافعش ببیند و بنابراین تلاش کند که سایر بخش‌های جامعه را مورد ستم و استثمار قرار دهد، دگرگون کرده‌اید. این قطعاً به معنای این نیست که مردم نقشی در اداره جامعه نخواهند داشت، یا اینکه به‌نوعی جامعه نیازی به اداره نخواهد داشت. اما این بدان معناست که نهادهای رسمی و فرایندها و ساختارهای دموکراسی، به‌عنوان مبین (بیان‌کننده-م) ساختار روبنای سیاسی یک جامعه طبقاتی منقسم شده دیگر ضروری نخواهند بود. هنوز نیاز دولت وجود خواهد داشت. هنوز هم مؤسساتی وجود خواهد داشت. اما نهادینه شدن ابزارهایی برای محافظت از یک بخش از جامعه در مقابل بخش دیگر - و به عبارت دیگر، اطمینان از تحقق اراده مردم دیگر لازم نخواهد بود و به این معنا دموکراسی محو خواهد شد. این از نظر تکامل درک آنچه درواقع برای رسیدن به کمونیسم دخیل است و زمانی که به کمونیسم رسیدیم چگونه خواهد بود، بسیار مهم است.

در نوشته "یک رویکرد علمی به مائوئیسم، یک رویکرد علمی به علم"^{۴۳} (که در "مشاهداتی درباره هنر و فرهنگ، علم و فلسفه" درج شده است) من این اظهارنظر را بیان کردم که احتمالاً پس‌ازآنکه وارد جامعه کمونیستی بشویم، مردم دیگر در مورد کمونیسم صحبت نخواهند کرد. این مربوط به نکاتی در مورد از بین رفتن (محو) دموکراسی است. در آنجا این تشبیه را کردم که وقتی بیمار شدید و سرانجام خوب شدید: معمولاً آن لحظه که حالتان خوب شود را متوجه نمی‌شوید. بعد از مدتی به شما تلنگر می‌زند: "اوه، من دیگر بیمار نیستم." تشبیه به این معنی است که، وقتی وارد کمونیسم شوید و این کمونیسم چیزی است که در سراسر جهان هست، بعد از تحقق "۴کلیت" با تضادهایی که وجود دارد مقابله می‌کنید. ایده

کمونیسم آن‌چنان مقبول و جاافتاده است که مردم خیلی در موردش صحبت نمی‌کنند. این نیز یک روش دیگر برای درک نکته در موردِ محورِ دموکراسی است. بنابراین غذای بیشتری برای فکر کردن وجود دارد.

مائو تسه‌دون کسی بود که درک نیاز به ادامه انقلاب را تحت دیکتاتوری پرولتاریا سیستماتیزه کرد. این پایه و اساس تحلیل و سنتز او بود که من در مورد باقی تناقضات موجود در جامعه سوسیالیستی- و به تعبیری کلان‌تر- در دنیایی که تا مدت طولانی هنوز تحت سلطه امپریالیست‌ها و سایر طبقات استثمارگر هست و جایی که روابط استثمارگرانه و ستمگرانه همچنان روابط غالب خواهند بود، صحبت کردم. فرمول‌بندی مائو از لزوم ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا مستلزم به رسمیت شناختن این است که در شرایط سوسیالیسم، به‌ویژه بعد از اینکه مراحل اولیه (سوسیالیسم) را پشت سر گذاشتید، خطر و نیروهای احیای سرمایه‌داری عمدتاً نه در طبقه سرنگون‌شده بورژوازی و نمایندگان آشکار آن، بلکه در عناصر بورژوایی تازه به ظهور رسیده و به شکلی متمرکز در درون خود حزب کمونیست، به‌ویژه در رده‌های بالای آن قرار دارد. این‌ها افرادی هستند که نقش نامتناسب (یعنی باوجود نسبت به تعداد کم‌شان-م) در تعیین سمت‌وسوی جامعه دارند. به قول گفتنی این‌ها افرادی هستند که در رأس این جامعه قرار دارند و بزرگ‌ترین و متمرکزترین خطر احیای سرمایه‌داری می‌باشند- و ، بله ، هنوز یک نقطه اوج برای جامعه وجود دارد، هنوز هم در جامعه رأس (هرم قدرت در جامعه سوسیالیستی -م) وجود دارد، هنوز در این جامعه طبقه و اختلافات (تمایزات) اجتماعی موجود است، شما هنوز به "۴کلیت" دست نیافته‌اید، شما درواقع درگیر کلیت یک فرایند طولانی نه‌تنها در داخل آن کشور خاص بلکه در مقیاس جهانی برای تحول هستید. مائو گفت: شما در حال انقلاب هستید و نمی‌دانید بورژوازی کجاست. وی تأکید کرد ، درست در درون حزب کمونیست، به‌ویژه در رده‌های بالای آن است.

يك شناسایی (درک یک وضعیت یا حقیقت مسلم-م) مهم در رابطه با این مسئله، به رسمیت شناختن این است که نیروهای سیاسی مختلف ازجمله در داخل حزب کمونیست نماینده روابط مختلف تولید در جامعه هستند. این‌گونه نیست که رویونیونیست‌ها یعنی افرادی که خود را "کمونیست" می‌نامند اما واقعاً در جاده سرمایه‌داری هستند، به مفهوم خام یا بلافاصله مانند سرمایه‌داران عمل می‌کنند و احساس می‌کنند که مطابق با اصول سرمایه‌داری کارخانه‌ای را اداره می‌کنند (گرچه ممکن است این‌چنین هم باشد)؛ بلکه

مفهوم و جوهر این امر این است که چشم‌انداز، روش و رویکرد هر فرد و سیاست‌هایی که از آن سرچشمه می‌گیرند- حداقل **به‌طور عینی**- این یا آن نوع روابط تولید را نمایندگی می‌کند. و در دوران گذار و تحولات سوسیالیستی، امکان رفتن به این و یا مسیر دیگر وجود دارد. می‌توان با یک مجموعه روابط تولید یا مجموعه دیگر همراه شد؛ و، با تأکید دوباره، گرایش خودبه‌خودی (رفتار ناگهانی در برخورد به واقعیت پیش‌رو- م) به شدت کشش به عقب، کشیده شدن به سمت بازگشت به روابط کهنه، به روابط استثمارگرانه و ستمگری را دارد.

همه این‌ها فراشکافت‌های بسیار مهمی بود که مائو ایجاد کرد و با کمونیسم نوین این امر به کار گرفته شد و بیشتر نظام‌مند (سیستماتیزه) شد و بر پایه آن بنا شد. همان‌طور که در **قانون اساسی برای جمهوری نوین سوسیالیستی در آمریکای شمالی** آمده است، دیکتاتوری پرولتاریا به معنای دیکتاتوری افراد پرولتاریا یا افرادی نیست که به نام پرولتاریا صحبت می‌کنند، بلکه اساساً توسط **محتوا و نقش** آن تعریف می‌شود. جمله زیر از مقدمه آن قانون اساسی کاملاً روشن بیان می‌کند:

خصلت اصلی و اصول اساسی آن، ساختارها، نهادها و فرآیندهای سیاسی [دیکتاتوری پرولتاریا] باید منافع اساسی پرولتاریا را بیان کند و به آن‌ها خدمت کند، پرولتاریا طبقه‌ای است که استثمارش موتور انباشت ثروت سرمایه‌داری و عملکرد جامعه سرمایه‌داری و رهایی آن از چنان وضعیت استثمار فقط با انقلاب کمونیستی حاصل می‌شود و هدف آن از محو کلیه روابط استثمار و ستم و دستیابی به رهایی بشریت به‌عنوان یک کلیت است. مطابق با این، نهادهای حاکم و روندهای این دولت سوسیالیستی، در همه سطوح، باید وسیله نقلیه‌ای برای پیشرفت (ترقی-م) انقلاب کمونیستی باشند؛ و به‌عنوان یک بعد کلیدی از این، آن‌ها (ساختارها، نهادها و فرآیندهای سیاسی-م) باید وسایلی را برای کسانی که در جامعه کهنه مورد استثمار و ستم واقع شده‌اند فراهم کنند- و به‌طور مؤثر از اعمال قدرت سیاسی و اداره جامعه و همچنین از حوزه‌های روشنفکری و کار با ایده‌ها به‌طور کلی بیرون رانده شدند، آن‌چنان فراهم نمایند که آن‌ها - برای شرکت روزافزون در این حوزه‌ها، باهدف دگرگونی مداوم جامعه در جهت کمونیسم شرکت کنند.^{۴۴}

حالا در اینجا، یک آنارشیست می‌گوید که، ما با یک‌دست می‌دهیم و با دست دیگر پس می‌گیریم، زیرا فقط نمی‌گویند کسانی که در جامعه کهنه مورد استثمار و ظلم قرار گرفتند، باید حق دموکراتیک برای اداره جامعه نوین را داشته باشند. (سند قانون اساسی ما) این‌طور می‌گوید که آن‌ها باید حق انجام این کار را داشته باشند- و به‌طور فزاینده در آن حوزه‌هایی که قبلاً از آن بیرون رانده شده بودند شرکت کنند، برای انجام این کار- اما پس از آن یک "کشف غیرمنتظره" وجود دارد، که بسیار مهم است، واقعاً: "باهداف دگرگونی مداوم جامعه در راستای کمونیسم." به عبارت دیگر، یک هدف و جهتی در این وجود دارد. این دموکراسی ناب بدون محتوای اجتماعی تصور نمی‌شود (چنین چیزی وجود ندارد). بلکه در یک چارچوب مشخص و دارای یک‌جهت و هدف مشخص است.

این به موضوع بسیار مهمی مربوط می‌شود که در **کمونیسم نوین** بر آن تأکید شده است: "یکی از چیزهایی که واقعاً باید در مورد این **قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین** به اساسی‌ترین وجه درک شود، این است که این **قانون اساسی** یک تضاد بسیار عمیق و بسیار دشوار را دارد حل‌وفصل می‌کند." توجه کنید که از یک "تضاد بسیار عمیق و بسیار دشوار" صحبت می‌کند، یعنی از تضادی "که یک‌طرف بشریت واقعاً به انقلاب و کمونیسم نیاز دارد، اما از طرف دیگر، تمام بشریت آن‌ها در همهٔ زمان‌ها از جمله در جامعهٔ سوسیالیستی نمی‌خواهند."^{۴۵}

و سپس به تقویت این موضوع می‌پردازد، تا این نکته عمیق را مطرح کند که با گذاشتن اسلحه در پشت توده‌های مردم نمی‌توانید به کمونیسم برسید و بگویید: "این به نفع شماست، بنابراین شما باید این راه را طی کنید (پیش بروید-م)،" و سپس بر این اساس آن‌ها را با اجبار به راهپیمایی کنید. از طرف دیگر، هر بار که یک حرکت خودجوش برای بازگشت به جامعه کهنه به وجود می‌آید، نمی‌توانید فقط بگویید، "خوب، بسیار خوب این چیزی است که مردم می‌خواهند، بنابراین بیاید به آنجا (به عقب-م) برویم، و بعد شاید ببینیم که آیا می‌توانیم سیستمی (نظامی) که اجازه دادیم احیا شود و قبلاً در وهله اول ۵۰ سال طول کشید تا سرنگون کنیم را به‌نوعی سرنگون کنیم." نه، شما نمی‌توانید این کار را انجام دهید. بنابراین شما به اصطلاح این دو قطب را در اینجا (جامعه سوسیالیستی-م) دارید که نمی‌توانید آنچه را نباید بکنید انجام دهید.

آنچه این *قانون اساسی* انجام می‌دهد، فراهم آوردن ابزار نهادینه‌ای برای مقابله با این تضاد عمیق در جریان تمام پیچیدگی‌ها و حداثی‌های مکررش، با پا دادن به ابراز مخالفت، جوش و خروش فکری زیاد و غیره، اما همچنین این امر را برای احیای نظام کهنه بسیار دشوار می‌کند: یعنی بروز این امکان را که اگر توده‌ها در *شمار زیاد و بیش از حد* دیگر خواهان سیستم سوسیالیستی نباشند، مجاز می‌شمارد- اما از طرف دیگر کاری می‌کند که فقط در شرایط نادری چنین واقعه‌ای به وقوع بپیوندد.

بازهم آنارشیست‌ها، و مجموعه‌های انواع سوسیال-دموکرات‌ها و دیگران، ممکن است فریاد بزنند که ما در اینجا داریم جعل می‌کنیم (کلک می‌زنیم-م)- ما وانمود می‌کنیم که دمکراتیک هستیم، اما واقعاً دیکتاتوری هستیم، دوباره با یک‌دست می‌دهیم و با دست دیگر می‌گیریم. اما نکته دیگر این است که هیچ‌چیز به عنوان دموکراسی ناب برای همه، بدون محتوای اجتماعی و طبقاتی وجود ندارد. و، بله، ما *جرات* و جسارت داریم، و بیشتر از آن *علم* را داریم که بگوییم که می‌توانیم به طور عینی تعیین کنیم که منافع اساسی توده‌های مردم چیست و ما می‌خواهیم جامعه را در آن مسیر هدایت کنیم بدون آن که برای انجام این کار با اتکا به زور همه را وادار به راهپیمایی به آن سمت کنیم، بلکه با فراهم کردن فضای بسیاری برای ابراز مخالفت و جوش و خروش فکری، و همان‌طور که در *قانون اساسی* آمده است، فضایی که مردم در جهت‌های مختلف حرکت کنند را فراهم می‌کند و اینجا هست که من نکته "به آستانه چهار شقه شدن رفتن" را طرح و توضیح دادم که "می‌خواهیم با بازوانمان همه این‌ها را در آغوش بگیریم" برای هدایت همه این موارد، در یک جاده عریض، از طریق بسیاری از مسیرهای مختلف، به سمت هدف کمونیسم هدایت کنیم، اما بازوهایمان آن‌طور به آن نجسبانبیم که زندگی را از آن بگیریم (باعث مرگ آن شود-م). این به جایی می‌رسد که آردی اسکای بریک در کتاب *علم و انقلاب*^۷ در مورد قیاس سوارشدن بر اسب و عدم نگه‌داشتن مهار خیلی محکم، از یک سو، از طرف دیگر آن‌ها را چنان سست نگه ندارد که همه‌چیز به هر طرفی بروند و درنهایت (یا شاید درنهایت هم نباشد) همه‌چیز به روش قدیمی بازگردد (سرمایه‌داری در جامعه احیا شود-م).

این یک روش (method-متد) کلیدی است که در سراسر *قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیست نوین در آمریکای شمالی* تعبیه شده و در کلیت بافت آن تنیده شده است: چگونه باید تضاد بین آنچه به طور

علمی (بله، علمی) به عنوان منافع اساسی توده‌های وسیع مردم (که قبلاً تحت ستم بودند، اما درنهایت، تمام بشریت) را تعیین کرد، و از طرف دیگر آن تضادها را بدون اینکه مهارها را خیلی محکم نگه‌داریم و یا صرفاً آن‌ها را رها کنیم و اجازه بدهیم به هرکجا که گرایش خودبه‌خودی (خودانگیختگی-م) آن‌ها را هدایت کند رهسپار شود، که بازگشت به نظام سرمایه‌داری خواهد بود.

از نظر نقش حزب در کشور سوسیالیستی، همان‌طور که در *قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی* روشن شده است، در این چشم‌انداز و طرح برای یک جامعه کاملاً نوین، دولت گسترش مستقیم حزب و نقش آن در واقع یکسان با حزب نیست. برخلاف آنچه در تزه‌های مختلف ضد کمونیستی شرح داده شده "مدل حزب-دولت" نیست. نقش رهبری حزب در رابطه با این دولت و جامعه به‌طور کلی قابل‌تقلیل به این نیست که این حزب در نهادهای (موسسات-م) مختلف دولت سلطه تشکیلاتی اعمال کند. در عوض، اگرچه روابط و سازوکارهای (مکانیسم) تشکیلاتی مشخصی وجود دارد که نقش رهبری حزب را به‌ویژه در رابطه با برخی نهادهای کلیدی مانند نیروهای مسلح بیان می‌کند، این نقش اصلی اساساً و بالاتر از همه از نظر *ایدئولوژیک و نفوذ سیاسی* و تلاش برای جذب مداوم توده‌های مردم به اهداف انقلاب کمونیستی هست. علاوه بر این، همان‌طور که در مقدمه این *قانون اساسی* مورد بحث قرار گرفته است:

همان‌طور که تجربه تاریخی نشان داده است، جامعه سوسیالیستی برای یک دوره قابل‌توجهی از زمان، حامل (دارا بودن-م)، و در واقع بازتولید کننده عناصر استثمار، نابرابری اجتماعی و ستم خواهد بود که به‌طور اجتناب‌ناپذیر از جامعه کهنه به ارث رسیده‌اند و نمی‌توانند به یک‌باره یا پس از استقرار دولت سوسیالیستی به‌زودی ریشه‌کن و نابود شوند. بیشتر آنکه، احتمالاً یک دوره طولانی وجود خواهد داشت که در آن دولت‌های سوسیالیستی نوین در شرایطی به وجود می‌آیند که به درجات مختلف توسط دولت‌های امپریالیستی و ارتجاعی محاصره می‌شوند که همچنان به اعمال نفوذ و زور قابل‌توجهی (علیه دولت‌های سوسیالیستی نوین-م) ادامه خواهند داد و حتی محتملاً (دولت‌های امپریالیستی و ارتجاعی-م) برای مدتی طولانی جایگاه مسلط در جهان را اشغال می‌کنند. این عوامل برای مدتی طولانی دائماً نیروهایی را در درون خود جامعه سوسیالیستی و

همچنین در مناطق دیگر جهان که هنوز تحت سلطه امپریالیسم ایجاد خواهد کرد که برای سرنگونی هر کشور سوسیالیستی موجود و بازگرداندن سرمایه‌داری در آنجا تلاش خواهند نمود. و تجربه تاریخی نیز نشان داده است که در نتیجه این تضادها، نیروهایی در درون حزب پیشاهنگ از جمله در رده‌های بالای آن ظهور خواهند کرد که برای خطوط و سیاست‌هایی می‌جنگند که در واقع به تضعیف سوسیالیسم و احیای نظام سرمایه‌داری منجر خواهد شد. همه این‌ها تأکید بر اهمیت ادامه انقلاب در درون جامعه سوسیالیستی و انجام این کار در چارچوب کلی مبارزه انقلابی در سراسر جهان و با جهت‌گیری انترناسیونالیستی و دادن اولویت اساسی به پیشبرد این مبارزه جهانی در جهت دستیابی به کمونیسم که فقط در مقیاس جهانی امکان‌پذیر است- و اهمیت مبارزه در درون حزب و همچنین در کل جامعه برای حفظ و تقویت خصلت و نقش انقلابی حزب، در راستای انجام وظایفش به‌عنوان رهبری ادامه انقلاب به سمت هدف نهایی کمونیسم و شکست دادن تلاش‌ها برای تبدیل حزب به ضد خودش و تبدیلیش به وسیله نقلیه‌ای برای احیای جامعه کهن استثمارگر و ستمگرانه.^{۴۷}

قبل از نتیجه‌گیری، می‌خواهم در مورد حزب *قبل از* کسب قدرت صحبت کنم- درباره چالش‌ها و مسائل مربوط به حفظ خصلت و نقش آن به‌عنوان یک *پیشگام انقلاب واقعی در این شرایط*، به انجام رساندن آمادگی‌های ضروری قبل و پس‌از آن با تکامل شرایط ضروری، تحقق سرنگونی دیکتاتوری طبقه (یا طبقات) استثمارگر به‌منظور برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و دگرگون نمودن جامعه به سمت هدف نهایی دستیابی به "۴ کلیت" در سطح جهانی.

علاوه بر آنچه تجربه جامعه سوسیالیستی را نشان داده است، تجربه همچنین نشان داده است که تحت حاکمیت طبقات استثمارگر (به تعبیری اساسی دیکتاتوری بورژوازی) و به‌ویژه درجایی که به‌طور کلی حتی پس از تشکیل پیشاهنگ کمونیست انقلابی نیز صادق بوده است که یک دوره طولانی وجود دارد که بورژوازی به حاکمیت خود (پس از تأسیس حزب پیشاهنگ و قبل از سرنگونی قدرت بورژوازی حاکم-م) همچنان ادامه می‌دهد، تأثیر نظام (حاکمیت بورژوازی-م) موجود در آن شرایط موجود، نه تنها در داخل کشور بلکه در سرتاسر جهان می‌تواند تأثیر قابل‌ملاحظه مخربی بر حزبی که در جهت سرنگونی این نظام تلاش می‌کند،

داشته باشد. به همین خاطر است که بسیاری از احزاب از جاده انقلابی خارج می‌شوند و یا از هم می‌پاشاند و مضمحل می‌شوند و یا به فرقه‌های رفرمیست (اصلاح‌طلب- همچون احزاب سوسیال-دمکراتیک-م) رقت‌انگیز تبدیل می‌شوند.

پس این یک معضل تاریخی دیگر است که باید با آن دست‌وپنجه نرم کرد. در تاریخ اخیر ایالات متحده، آنچه من از آن‌ها به عنوان "این دهه‌های هولناک" یاد می‌کنم، وجود داشته است، هنگامی که بورژوازی نه تنها در قدرت بود بلکه خیزش انقلابی دهه ۱۹۶۰ و در اوایل دهه ۱۹۷۰ سرکوب شد، از بین رفت و به میزان قابل‌توجهی معکوس شد و عقب‌گرد نمود. این‌طور نبود که فقط بورژوازی از کشورهای سوسیالیستی که در آن زمان وجود داشتند "انتقام گرفت" و در کشوری مانند چین که با احیای سرمایه‌داری جهشی معکوس نمود به حداکثر سوءاستفاده کرد و پروژه توهین و بدنام کردن کمونیسم را به پیش برد. بلکه آن‌ها همچنین به معنای گسترده‌تری تلاش برای انتقام گرفتن از همه خیزش‌های رادیکال مثبت در این کشور و در سراسر جهان در این دوره از دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۷۰ را داشتند. و با جابه‌جایی مناسبات نه تنها در داخل این کشور بلکه در سطح بین‌المللی، و به وجود آمدن خیزش انقلابی و احساسات انقلابی به عنوان یک پدیده توده‌ای فراگیر که خصلت آن دوره بود، از آن زمان تاکنون از نظر آنچه توده‌های مردم در این کشور و در سراسر جهان با آن‌ها روبرو بودند و به آن‌ها تحمیل شد را به خاطر عدم توانایی‌مان (our failure- شکست‌مان-م) برای پیشبرد امور پس‌از آن در یک تلاش واقعی انقلاب کردن و سرنگونی نظام موجود و ایجاد یک نظام (سیستم) رادیکال کاملاً متفاوت و بهتر، بهای آن‌ها به معنای واقعی می‌پردازیم. ما یعنی توده‌های مردم و نیروهای پیشاهنگ برای انقلاب موردنیاز از آن زمان تاکنون هزینه‌های آن را می‌پردازیم.

وقتی می‌گویم "شکست ما"، منظورم این نیست که خودمان را مورد ضرب و شتم قرار دهیم. جنبشی که در آن زمان پدیدار شد، پدیده‌ای بسیار مثبت بود: جریان‌های انقلابی بسیار قدرتمند در درون آن وجود داشت که در تفکر و احساسات میلیون‌ها نفر از مردم این کشور در نقطه اوج آن خیزش منعکس می‌شد؛ نیروهای سازمان‌یافته مثبتی وجود داشتند، بالاتر از همه آن‌هایی که منجر به تشکیل حزب کمونیست انقلابی شدند. اما در آن زمان، تشکیلات و حتی درک آنچه در جریان بود نیز بسیار ابتدایی بود. و اگر یک

پیشاهنگ واقعی بوجود آمده بود و برای رسیدن به این هدف کار می‌کرد احتمالاً اوضاع می‌توانست به سمت یک وضعیت انقلابی تکامل یابد، ولی یک نیروی پیشاهنگ که پایه و اساسش از نظر داشتن یک رویکرد علمی و خط و برنامه مرتبط با آن (رویکرد علمی-م) و پیوند رشد یابنده‌ای در بین توده‌ها داشته باشد و می‌توانست یک تلاش واقعی برای ایجاد انقلاب کند، به وجود نیامده بود.

من نمی‌خواهم یک موضع قدرگرایانه (determinist-جبرگرایانه-م) اتخاذ کنم و بگویم، "آنچه در آن زمان انجام شد همه آنچه می‌توانست انجام شود بود، و آنچه در آن زمان انجام شد مقید بود که اتفاق بیفتد- همه چیز خیلی ابتدایی بود، بنابراین انقلابی نمی‌توانست به وقوع بپیوندد." نکته این است: ما باید از آن تجربه بیاموزیم و فعالانه روی تسریع در حین انتظار کشیدن (وضعیت انقلابی-م) کار کنیم و در شرایطی قرار نگیریم که زمانی که اگر و وقتی چنین فرصتی پیش می‌آید، از بین برود. منظور از نکته‌ای که گفته شد ما داریم بهای این عقب‌گرد را می‌پردازیم، همین است. این طور نیست که به سرخودمان بزنی، بلکه باید عواملی و موانع ایجاد شده واقعی که حتی زمانی که اقدام به یک تلاش جدی برای انقلاب می‌شود و عواقب ناشی از آن که انقلاب اتفاق نمی‌افتد را شناسایی کنیم. و از آن زمان تاکنون، کارکرد و تأثیرات نظام ستمگر و طبقه حاکم و چشم‌اندازش علیه مردمی به کاررفته است که برای دنیایی بنیاداً متفاوت در تلاش بودند، از جمله در میان صفوف کسانی که هنوز مدعی برافراشتن پرچم انقلاب و کمونیسم هستند.

به همین دلیل یک نیاز عمیق و مبرمی وجود داشت و اینکه چرا به همین دلیل من خواستار انقلاب فرهنگی در درون حزب کمونیست انقلابی شدم و تلاش کردم تا آنرا با جدیت و سرسختانه رهبری کنم. این مبارزاتی است که همچنان ادامه دارد و نیاز فوری وجود دارد که بسیاری از نیروهای جدید را به وجود آوریم تا بتواند نیروی پیشاهنگ برای انقلاب را که مورد نیاز است را بر اساس کمونیسم نوین به وجود آورد تا درواقع استراتژی انقلاب را که در اینجا از آن صحبت کردم را انجام دهند.

درس‌هایی در مورد یک حزب پیشاهنگ و خطر آنکه حزب از جاده انقلابی خارج شود نه فقط در زمان که در قدرت است، بلکه قبل از رسیدن همه آن مواردی به نقطه‌ای که درواقع برای تصرف قدرت پیش می‌رود، وجود دارد که باید به‌طور کامل بیرون کشیده شود، پس اگر پیشاهنگ از مسیر انقلاب خارج شود

شما حتی فرصت اینکه در زمانی که محتملاً می‌توانستید بر روی تضادهای عینی تا درواقع همه‌چیز به سمت یک وضعیت انقلابی بروید، کار کرده باشید، از بین می‌رود. این یک مشکل عینی است. من اعتقاد ندارم که این معضل جزئی از ماهیت یک حزب پیشاهنگ هست. بلکه، این تضادهای بزرگ‌تر جامعه و جهان است که به طرز چشمگیری در صفوف آن حزب تأثیر می‌گذارد؛ و نیاز به تشخیص روش‌هایی که این کار در جهت منفی روی ماهیت آن حزب انجام می‌دهد و فشار زیادی به سمت بیرون رفتن از جاده انقلابی بر آن وارد می‌کند بیش‌ازحد توجه شود، دست کم بیشتر از توجهی که تاکنون در این مورد وجود داشته است. در اصل، این یک مشکل "سازمانی" (تشکیلاتی-م) نیست که موجودیت و دینامیک‌های (قوای محرکه-م) یک نهاد سازمان‌یافته تقریباً به‌طور اجتناب‌ناپذیر تبدیل "به چیزی در خود و برای خودش" شود؛ بلکه می‌تواند پدیده‌ای باشد که واقعا بر اساس *کنار گذاشتن هدف انقلاب*، به‌جای اینکه حزب ابزاری برای ایجاد انقلاب باشد، وجود و دینامیک‌های حفظ حزب *جایگزین* این کار (ایجاد انقلاب-م) بشود. و در اینجا دوباره سؤال تعیین‌کننده به‌شدت خود را مطرح می‌کند: زمانی که یک حزب با مشکلات وضعیت عینی روبرو می‌شود، به چه چیزی "دست می‌اندازد"؟ این سؤالی است که به طرز متمرکزی برای هسته رهبری چنان حزبی طرح می‌شود. به خاطر همه این دلایل، لازم است تأکید بیشتری برافزایش (تعداد) مداوم و گسترش و تقویت بیشتر مقام‌های (مراتب-ranks) پیشاهنگ انقلاب با آوردن مداوم افراد جدید (تأکید دوباره می‌کنم: بر اساس کمونیسم نوین) و همچنین به اشکال مختلف تداوم پیشبرد انقلاب‌های فرهنگی در درون آن حزب برای نگه‌داشتن آن در جاده انقلابی، کارکردنش برای تسریع در حین انتظار تضمین نمودن، به‌طور مداوم پیشبرد آن "سه آماده‌سازی" که همراه با تکامل عامل عینی، رسیدن به یک وضعیت انقلابی تسریع نماید و سپس از آن *استفاده کرده* و کارهای خوبی با آن انجام داد.

یک جامعه‌ی بنیاداً نوین در مسیر رهایی واقعی

من بارها به *قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی*، و به شماری از اصول و روش‌های مهم در این قانون اساسی و همچنین مشاهداتی در کتاب *کمونیسم نوین* وجود دارد که در آن تجسم‌یافته و به کار گرفته شده است، رجوع نموده‌ام. از یک سو این مسئله وجود دارد که قاطعانه دیکتاتوری پرولتاریا به شکلی که من در موردش بحث کردم را حفظ کنیم، از سوی دیگر هم‌زمان، در شرایط سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا، جبهه واحد را ادامه دهیم و به‌عنوان یک اصل مهم کلیدی در اجرای آن، به کارگیری صحیح روش اصلی رویکرد "هسته مستحکم با خاصیت کشش زیاد داشتن بر اساس هسته مستحکم" (a lot of elasticity - کشش زیاد- منظور از کشش زیاد داشتن توانایی یک پدیده مادی برای بازگشت و ازسرگیری شکل و ماهیت طبیعی خود پس از کشش یا فشرده‌سازی زیادش است-م). همراه با آن موردی است که به‌عنوان "نکته چتر نجات": را تشخیص دادن این شناخت که حتی اگر توده‌های مردم در زمان بروز بحران حاد انقلابی به موضع انقلابی برسند، این بدان معنا نیست که همه آن‌ها در هر نقطه‌ای از فرایند طولانی دگرگونی و تغییر جامعه به سمت هدف کمونیسم و درنهایت در مقیاس جهانی، در کنار شما خواهند بود.

در گذشته در جنبش کمونیستی، یک نوع ایده (صریحاً یا تلویحاً گفته می‌شد) وجود داشته است که چون مردم در زمان بروز بحران انقلابی حاد در جامعه کهنه با شما هستند، و از شر سرمایه‌داری خلاص شدند، پس آن‌ها هرگز نمی‌خواهند دوباره به آن بازگردند، و بنابراین آن‌ها همیشه با شما خواهند بود. اما شناخت از این مسئله بسیار مهم است، و تشخیص این که چرا مردم همیشه با ما نخواهد بود در *قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی* تجسم و نهادینه شده است. این به علت کلیه تضادهای باقیمانده‌ای است که از سرمایه‌داری به جامعه سوسیالیستی منتقل شده است و همچنین نفوذ جهان بزرگ‌تر که محتملاً برای مدتی تحت سلطه امپریالیستی و سایر نیروهای ارتجاعی باشد، باعث می‌شود به مردم برای بازگشت به جامعه کهن، فشار اعمال شود. بنابراین قیاس در مورد "نکته چتر نجات" به این مفهوم است که در زمان وقوع همه‌جانبه انقلاب، همه چیز تمایل به "بسته شدن" (انسداد-

م) دارند، و اگر حزب پیشاهنگ برنامه‌ای داشته باشد که واقعا با آنچه توده‌های مردم به شدت احساس می‌کنند که باید حل شود، مردم حول پیشاهنگ متحد می‌شوند؛ اما این بدان معنا نیست که همه آن‌ها بعد از تصرف قدرت در سراسر راهپیمایی مستقیم به سوی کمونیسم با شما خواهند بود. این برمی‌گردد به آنچه قبلاً به واسطه تضاد عمیقی که **قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین** با آن به طور شفاف برخورد کرده است- یعنی تضاد بین این واقعیت که پیشروی کمونیسم به طور عینی به نفع توده‌های بشریت است، اما حتی در جامعه سوسیالیستی، همه توده‌ها آن را همواره نمی‌خواهند.

این نکته بسیار مهمی است که از طرف افراد درگیر در یک انقلاب و به‌ویژه برای افرادی که آن‌ها رهبری می‌کنند، باید درک و به چنگ گرفته شود. رجوع به قیاس در مورد اسب‌سواری، عدم تشخیص اینکه همه مردم فقط با شما در یک خط مستقیم به سمت کمونیسم راهپیمایی نخواهند کرد، به این یا آن رویکرد اشتباه که یا مهار را خیلی محکم یا آن‌ها خیلی شل‌وول نگه داشتن، منجر می‌شود.

و در اینجا جنبه مهم دیگری از "نکته چترنجات" وجود دارد: لنین تحلیلی را در این مورد انجام داد (و این در نوشته "درباره امکان انقلاب" صحبت شده است) که یکی از ویژگی‌های ضروری یک وضعیت انقلابی- به‌ویژه در یک کشور امپریالیستی مانند کشور ایالات متحده آمریکا- این است که ورشکستگی کسانی که او از آن‌ها به عنوان دوستان ضعیف، نیمه‌راه و دودل انقلاب یاد می‌کند، که برنامه‌های اصلاح طلبانه نشان داده است که قادر به حل آنچه نه تنها تعداد کمی از مردم بلکه توده‌های مردم در شمار میلیون‌ها و میلیون نفر که احساس می‌کنند مشکلاتی هستند که اکنون فوراً باید برطرف شوند، نیستند. این بخش بزرگی از چرایی است که در آن شرایط "چترنجات بسته می‌شود" و مردم در اطراف قطب پیشرو سازمان‌یافته انقلاب، تجمع می‌کنند. اما پس‌از آن، حتی اگر فرض کنیم که انقلاب واقعاً موفقیت‌آمیز باشد، مجموعه کاملاً جدیدی از تضادها و گمانه‌زنی‌ها بعضی اوقات به اشکال قدیمی، گاه به اشکال جدید- از تضادهای مهم قبلی مجدداً سريلند می‌کنند. و سپس "چترنجات دوباره باز می‌شود." در اینجا، یک‌بار دیگر تأکید می‌شود که اصل "هسته مستحکم با خاصیت کشش زیاد داشتن بر اساس هسته مستحکم" بسیار مهم است.

همچنین می‌خواهم به‌طور خلاصه به مسئله وفور و انقلاب پردازم. در تاریخ جنبش کمونیستی، مبارزات شدیدی حول روی آنچه ایده "تئوری نیروهای تولیدی" خوانده می‌شود، وجود داشته است؛ به عبارت دیگر ایده‌ای که معتقد است برای آنکه سوسیالیسم وجود داشته باشد باید یک نیروی مولده بسیار پیشرفته به‌ویژه تکنولوژی (فناوری) بسیار پیشرفته هنگامی که قدرت را به دست گرفتید، وجود داشته باشد، بنابراین کار کلیدی توسعه اقتصاد برای تقویت پایه‌های سوسیالیسم است. این همان ایده‌ای است که پس از مرگ مائو در چین غالب شد. جمله (نا)معروفی از دنگ شیائوپینگ (سردسته نیروهای احیاکننده سرمایه‌داری و دیکتاتوری طبقه سرمایه‌دار و سرنگون کردن سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا در چین-م) وجود دارد که گفت: مهم نیست که گربه‌ای که موش‌ها را می‌گیرد، سفید یا سیاه باشد، یعنی تا زمانی که اقتصاد را توسعه می‌دهیم چه کسی اهمیت می‌دهد از چه روشی‌هایی (متدی) استفاده می‌کنیم، ما می‌توانیم از روش‌های سرمایه‌داری استفاده کنیم، زیرا اگر اقتصادی را آن‌گونه توسعه دهیم آن‌وقت پایه و اساس مادی برای سوسیالیسم فراهم می‌شود (این شاید "بهترین تفسیر" از آنچه دنگ شیائوپینگ از آن حمایت می‌کرد، باشد).

هنگامی که لنین رهبری انقلاب اتحاد جماهیر شوروی را به عهده داشت، مورد حمله جدی قرار می‌گرفت. منتقدین لنین می‌گفتند که او برای "کسب زودهنگام" قدرت به امور فشار آورد. در شرایطی که هنوز آن شرایط برای اینکه سوسیالیسم را ایجاد کند، به وجود نیامده است. او از نظر سیاسی متهم به انجام یک کودتا و نه یک انقلاب واقعی نمودند. و در کنار آن، بسیاری از سوسیال‌دموکرات‌ها و سایرین از وی انتقاد کردند، چون اصرار داشتند که شرایط برای ایجاد سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی وجود ندارد. می‌گفتند این کشور عقب‌مانده از نظر تکنولوژی و اقتصادی بود. شخصی که یکی از این قدیمی‌های جنبش کمونیستی از آن روز گذشته (شاید لیبیل برگمن بود که در خاطراتم به او در کتاب "از ایک تا مائو، و فراتر از آن" اشاره کردم از آن^{۴۸}) بود را با یاد می‌آوریم که داستانی را در مورد یک هیئت از آلمان که در دهه ۱۹۳۰ به اتحاد جماهیر شوروی رفت تا ببینند سوسیالیسم چه است، بازگو کرد. خوب، وقتی آن‌ها از مناطق روستایی که هنوز خانه‌های خارج از خانه داشتند (اشاره به اتاقک خارج از خانه حاوی توالت بدون لوله‌کشی است-م) رد می‌شدند و از فردی که در هیئت آلمانی (ظاهراً یک سوسیالیست یا کمونیست)،

شنیده شد و می‌گفت: "حیف از سوسیالیسم که با این مردم به هدر می‌رود. ما اقتصاد بسیار پیشرفته‌تری داریم." بنابراین این یک نوع "انتقاد"ها وجود داشت، و لنین به نوع انتقاد این گونه پاسخ داد (این چیزی است که من در نوشته **فتح جهان** به آن اشاره کردم): شما می‌گویید ما به یک سطح معینی از تکنولوژی برای سوسیالیسم احتیاج داریم؛ خوب، چرا نمی‌توانیم ابتدا قدرت را به دست آوریم و سپس تکنولوژی را توسعه دهیم؟" ای‌وای، این وحشتناکانه، این یک کودتای پوچی است که به دهشت ختم می‌شود"، و امثالهم و غیره. سوسیال‌دموکرات‌ها و دموکرات‌های بورژوازی کاملاً آشکار این طور به لنین حمله می‌کردند.

اما، سوای آنچه فرصت‌طلبان سوسیال دموکراتیک، این به اصطلاح کمونیست‌های آلمانی و غیره، می‌گویند، در اینجا یک تضاد واقعی وجود دارد. در سوسیالیسم شما باید نیروهای تولیدی را توسعه دهید. یک رابطه دیالکتیکی بین آن و دگرگونی روابط تولید وجود دارد. زیرا این تهمت که غالباً علیه ما مطرح می‌شود، شما نمی‌توانید فقط "فقر را اشتراکی یا کمونی کنید". شما نمی‌توانید با انجام این کار (فقر را اشتراکی کردن-م) مردم را رها کنید. اگر اقتصاد را که با وفور افزایش‌یابنده همراه باشد را توسعه ندهید، نمی‌توانید آن "۴کلیت" را تغییر دهید. اگر شما در نقطه‌ای ساکن باقی بمانید که توده مردم باید بخش عمده‌ای از ساعات بیداری‌شان را صرف کار سخت بدنی کنند تا اقتصاد توسعه یابد، به هیچ وجه نمی‌توانید آنتاگونیسم (تضاد خصمانه-م) بین کار فکری و کار یدی را در هم شکنیم. هرکسی که به نوعی کار می‌کند، و به خصوص شخصی که به شدت در کار بدنی فعالیت دارد، اگر این کاری است که شما در یک روز طولانی انجام می‌دهید، می‌داند که تا آخر روز خسته و فرسوده شده‌اید؛ و تا زمانی که بخش‌های بزرگی از جامعه وجود دارد که در آن نوع کار سخت مشغول باشند، تمایل به بازتولید تقسیم کار با همان ویژگی بالقوه آنتاگونیستی‌اش، بین کسانی که این کار بدنی و کسانی که در حوزه روشنفکری فعالیت می‌کنند را انجام می‌دهیم. بنابراین این یک سؤال اساسی است که: چگونه به درستی رابطه دیالکتیکی بین دگرگون کردن روابط تولید و رشد نیروهای مولده به گونه‌ای که شما بیشتر بتوانید شالوده مادی تحقق "۴کلیت"- از جمله تقسیم کار نابرابر (و حداقل به طور بالقوه سرکوبگرانه) در جامعه، به ویژه تقسیم کار بین کار ذهنی و جسمی داشته باشد- برقرار نمایید.

در کتاب کمونیسم نوین و همچنین در "پرنندگان نمی‌توانند تمساح بزنند" یک بحث مهم وجود دارد: چگونه این به کار را به‌درستی انجام دهیم تا انقلاب از طریق مراحل (مرحله به مرحله-م)، در داخل کشور سوسیالیستی و در بستر وضعیت بزرگ‌تر جهان پیشرفت نماید. و در هر مرحله از این فرآیند، درواقع سطح نیروهای مولد و وفور نسبی را بالا ببرد، درعین‌حال که اختلافات بین مردم را تا حداکثر درجه ممکن کاهش دهد، بدون اینکه در هر زمان مشخص که شالوده مادی موجود میسر می‌سازد، پا را فراتر گذاریم. ابتدا باید درک شود که این یکی دیگر از تضادهای حاد است، و اول‌ازهمه باید به رسمیت شناخته شود، آنرا تشخیص دهید و سپس شما باید با رویکردی علمی ماتریالیست دیالکتیکی، ازجمله شناخت این تضاد روی آن کار را در چارچوب کشور سوسیالیستی‌مان که یک جزیره‌ای تک افتاده برای خودمان نیست بلکه در جهانی بزرگ‌تر که باید با آن تعامل و کنش متقابل ازجمله کنش اقتصادی دارد، به‌پیش ببرید. شما نمی‌توانید از نظر اقتصادی حتی به‌عنوان یک کشور سوسیالیستی کاملاً به‌طور استراتژیک از لحاظ اقتصادی خودکفا باشید. بنابراین این نکته مهم دیگری است که در کتاب **کمونیسم نوین** و به‌طور گسترده‌تر در وسیع‌تر در تکامل سنتز نوین کمونیسم به آن پرداخته شده است.

سرانجام، این سؤال کلی وجود دارد که آیا می‌خواهیم **بر روی مسیر رهایی‌بخش واقعی** حرکت کنیم، وجود دارد. من در مورد رهایی بشریت بسیار صحبت کرده‌ام، و درزمینه درک و جهت‌گیری کمونیستی تکامل بیشتری کرده است. بار دیگر به پلمیک آجیت بازگردیم، که تأکید می‌شود:

در زیر واژگان مکرر ساده‌انگارانه آواکیان به‌عنوان "رها کنندگان بشریت"، درک پیچیده، جامع، علمی و عمیقی از جامعه معاصر بشریت و توسعه تاریخی آن، وجود تخاصم طبقاتی و شالوده مادی آن‌ها و تبارزات ایدئولوژیک و سیاسی و امکان و نیاز به فراتر رفتن از تقسیمات طبقاتی از طریق انقلاب کمونیستی وجود دارد.^{۴۹}

به عبارت دیگر، برخی ممکن است بگویند: "رهايي‌بخشان بشریت- مگر شق القمر کرده‌اید؟ مارکس قبلاً در مورد آن صحبت کرده است و هیچ سنتز نویی از کمونیسم در آن وجود ندارد." خب، آنچه در این بخش از پلمیک آجیت (که قسمت سوم تحت عنوان "موضع طبقاتی و آگاهی کمونیستی" هست، جایی که بر

این نکته تأکید می‌شود که این دو یکسان نیستند. یعنی آنچه آواکیان می‌گویند همان نیست که مارکس گفته است. م. (به‌طور فشرده پلیمیک بر ضد جسمیت بخشیدن به پرولتاریا و ازجمله موارد دیگر است. بر این نکته تأکید نموده‌ام که موقعیت طبقاتی پرولتاریا (یا به‌طور گسترده‌تر، موقعیت اجتماعی توده‌های ستم‌کش) به‌طور خودکار و خودبه‌خود منجر به آگاهی کمونیستی نمی‌شود. همه این‌ها با نکته موجود در "رئوس مطالب" سنتز نوین مرتبط است که می‌گوید:

معرفت‌شناسی و جانب‌داری. در رابطه بین علمی بودن و جانب‌دار بودن، همواره علمی بودن عمده و شالوده‌ای است برای جانب‌داری صحیح و کامل از انقلاب پرولتری و هدفش کمونیسم.^{۵۰}

این ارتباط دارد با همه آن مواردی که قبلاً در مورد سؤال اساسی و خط تمایز بحث کردم، درباره اینکه آیا نقطه عزیمت شما علمی است و با واقعیت همان‌گونه که واقعاً هست و پتانسیل موجود در آن برای دگرگونی در جهت کمونیسم برخورد می‌کنید، یا اینکه نه یک دیدگاه ایده‌آلیستی دارید که می‌خواهید به واقعیت تحمیل کنید، که در اینصورت به خطاهای جدی و در بسیاری موارد به فاجعه و حتی دهشت‌بار منجر خواهد شد.

درک این که چرا به‌طور مداوم علمی بودن شالوده جانب‌داری صحیح و کامل از انقلاب پرولتاریا و هدفش کمونیسم ارتباط دارد با درک معنای کامل آن جمله از پلیمیک آجیت، که در آن درک پیچیده و جامع علمی زیادی در فراخوان «رهایی‌بخشان بشریت» متمرکز شده است. و به‌نوبه خود این ارتباط با آنچه در این بیانیه متمرکز است، دارد که: "هر آنچه درواقع حقیقت است برای پرولتاریا خوب است، همه حقایق می‌توانند به ما کمک کنید تا به هدف کمونیسم برسیم"

هدف این انقلاب انتقام و کله‌پا کردن (برعکس نمودن-م) جایگاه ستم‌کشان و ستمگران ("آخرین‌ها باید اول باشند و اولین‌ها آخرین خواهند بود") نیست. در اینجا بسیار مناسب است که به گفته لنین اشاره کنیم که گفت همه کسانی که با این جهت‌گیری به انقلاب برخورد می‌کنند که "آن‌ها شانس خود را داشتند، حالا نوبت من است که به این امر پردازم"- همه کسانی که از این راه به انقلاب برخورد می‌نمایند، این کار را از نقطه نظر خرده‌بورژوازی انجام می‌دهند. و به‌سختی نیاز به گفتن است که رویکرد خرده‌بورژوازی

منجر به دستیابی به "۴کلیت" و رهایی بشریت نمی‌شود. حتی اگر در زمان‌هایی که لنین عمل‌گرا/سیاسی مانعی می‌شد در مقابل لنین فلسفی، اما به تعبیری که قبلاً موردبحث قرار گرفت، این جمله بسیار مهمی از لنین است، زیرا آنچه وی از آن به‌عنوان دیدگاه خرده‌بورژوازی یاد می‌کند، تأثیر یک کشش خودبه‌خودی (بی‌اختیار-م) قوی، حتی روی افرادی که خرده‌بورژوازی نیستند، می‌باشد. بیخود نیست که مداوم این‌را می‌بینید که می‌گوید: هدف انتقام‌جویی و تبدیل به چیزی کمتر از دگرگونی کل جامعه می‌شود. این امر می‌شود، "اگر بتوانم، یا اگر نتوانم که حقم را بگیرم، حداقل می‌توانم شخص دیگری را پایین بیارم و پاره‌اش کنم." این نظریه به‌ویژه در زمان کنونی در این جامعه بسیار قوی است، و حتی می‌تواند مبارزاتی که با تضادهای خیلی واقعی و عمیق و روابط ستمگرانه سروکار دارد را به سمت آن نوع نگاه و رویکرد توسط کشش قدرتمند خودانگیختگی و روابط حاکم بر این جامعه، سوق داده شود.

این به این نکته برمی‌گردد که حتی جنبش‌هایی که خشم و بی‌عدالتی‌های بسیار مهم را برجسته می‌کنند و مبارزه با آن‌ها را انجام می‌دهند، فقط می‌توانند در مسیری که برای ورود به آن نیاز دارند، ادامه دهند، یعنی درنهایت-کلیه آن نیروهای متفاوت در جامعه که درگیر مخالفت با اشکال مختلف ظلم و ستم هستند فقط با یک حرکت پایدار و روبه‌جلو-بر اساس یک رویکرد علمی کمونیستی که نشان داده که راه‌حل معضلات عمیقی است که جامعه موجود مظهر آن‌ها و بر آن اعمال می‌شود، می‌توانند متحد شوند. شما با چشم‌انداز خرده‌بورژوازی هرگز به آنجا نخواهید رسید. آنچه لازم است، به معنای جسمیت یافته نشده، به معنای کمونیستی- چشم‌انداز پرولتاریا، چشم‌انداز و رویکردی که مطابق با منافع اساسی پرولتاریا است، که مستلزم شناخت این است که فقط با رهایی کل بشریت است که یکی از هر بخش تحت ستم و استثمار می‌تواند، رها شود.

برخلاف انگیزه‌ها و آرزوهای محدود و خُرد برای تحقق چیزهایی مانند انتقام‌جویی و "حالا نوبت من است"، هدف انقلاب کمونیستی همان‌طور که در **کمونیسم نوین** تأکید شده است "رسیدن به جهانی متفاوت است که کلیه دهشت‌هایی که بر توده‌های مردم دیگر ادامه نداشته باشد."^۵ هدف رهایی بشریت است از طریق نابود کردن کلیه روابط ستمگرانه و استثمار و خصومت‌های در بین انسان‌ها این

روابط به وجود می‌آورد، و ریشه‌کن کردن خاکی که همه این‌ها را تولید می‌کند، با دستیابی به کمونیسم در سراسر جهان.

درک ضرورت و امکان این رادیکال‌ترین انقلاب در تاریخ بشریت بر شالوده علمی کمونیسم-که به‌طور موفقیت‌آمیز از فراشکافت تاریخی مارکس شروع گشت، و با فراشکافت بیشتری که در سنتز نوین کمونیسم به‌دست آمده است: منجر به تعهد پر شورونشاط برای کار فعالانه و خستگی‌ناپذیر برای تحقق این امر خواهد شد. همان‌طور که در کمونیسم نوین تأکید کردم: "این مسئولیتی است که ما در برابر توده‌های مردم جهان داریم، که به طرز وحشتناکی رنج می‌برند و ، آنچه آن را بدتر می‌کند، این همه درد و رنج که می‌کشند غیرضروری است."^{۵۲}

پانویس‌ها

^۱ - باب آواکیان، سنتز نوین کمونیسم: جهت‌گیری اساسی، روش و رویکرد، و عناصر اصلی - طرح رئوس مطالب، تابستان ۲۰۱۵. در وبلاگ حزب کمونیست انقلابی آمریکا revcom.us و همچنین در موسسه (بنیاد) باب آواکیان thebobavakianinstitute.org موجود است.

^۲ - باب آواکیان کمونیسم نوین: علم، استراتژی، رهبری برای یک انقلاب واقعی، و یک جامعه کاملاً نوین در راه رهایی واقعی از انتشارات مطبوعات اینسایت سال ۲۰۱۶ (Insight Press، ۲۰۱۶). همچنین به عنوان کتاب الکترونیکی موجود است. و در وبلاگ حزب کمونیست انقلابی آمریکا revcom.us و در وبلاگ باب آواکیان thebobavakianinstitute.org نیز در دسترس است.

^۳- باب آواکیان کتاب مبانی (بیسیکس - Basics)، که از گفتگوها و نوشته‌های باب آواکیان (انتشارات آر سی پی). (۲۰۱۱). به عنوان یک کتاب الکترونیکی رایگان در وبلاگ رسمی حزب کمونیست انقلابی آمریکا revcom.us در دسترس است.

^۴- کارل مارکس، نظریه‌های ارزش اضافی، کارل مارکس و فردریک انگلس، آثار جمع‌آوری شده (ناشران بین‌المللی، ۱۹۸۹)، جلد ۳۲، ص. ۳۹۳.

^۵- همانجا (منبع قبلی).

^۱- باب آواکیان، ساختن نمودن و رهایی بشریت

قسمت ۱: "فراتر از افق تنگ حق بورژوازی"

قسمت ۲: "همه کارهایی که ما انجام می‌دهیم درباره انقلاب است"

یک سخنرانی توسط باب آواکیان که در تاریخ ۲۱ اکتبر ۲۰۰۷ که بطور سریال در نشریه انقلاب شماره‌های ۱۰۵ تا ۱۲۰ منتشر شد.

در revcom.us و thebobavakianinstitute.org موجود است. همچنین در انقلاب و کمونیسم: الف بنیاد و استراتژیک، یک جزوه انقلاب، ۲۰۰۸ گنجانده شده است.

^۷- دیوید بروکس، "در باره زایش مجدد خلاقیت روشنفکران محافظه کار به سمت راست"، نیویورک تایمز، ۱۳ آوریل ۲۰۱۸.

توضیح مترجم: این کتابی است که به اصطلاح بروکس می‌خواهد به استناد به جان لاک به نوزایش جریان راست محافظه کار که از درون همین روابط تولیدی سرمایه‌داری و روابط اجتماعی مرتبط با آن روابط تولیدی سربلند کرده است، اقدام به توضیح دانش نماید اما باز نظریات او بقول مارکس "کاملاً در محدوده‌ی تنگ تولید سرمایه‌داری اسیر" است.

^۸- باب آواکیان، دموکراسی: آیا ما می‌توانیم بهتر از آن عمل کنیم؟ (نشر بنر پرس - Banner Press، ۱۹۸۶)، ص. ۲۹.

^۹- همانجا (منبع قبلی بالا).

^{۱۰}- آدام گودهارت (Adam Goodheart)، ۱۸۶۱: بیداری جنگ داخلی (از انتشارات آلفرد آونوپف، ۲۰۱۱).

^{۱۱} - باب آواکیان صحبت می‌کند: انقلاب - نه هیچ‌چیز کمتر! فیلمی از یک بحث زنده باب آواکیان زنده در سال ۲۰۱۲ ارائه شده است. برای اطلاعات بیشتر در باره این فیلم و سفارش مجموعه دی‌وی‌دی، به revcom.us بروید.

^{۱۲} - ادوارد ای. بابتیست، "نیمه‌ای که هرگز گفته نشده است: برده‌داری و ساخت سرمایه‌داری آمریکایی" کتاب‌ها (مبانی، ۲۰۱۴).

^{۱۳} - باب آواکیان، رژیم ترامپ-پنس باید بروید! به نام بشریت، ما یک آمریکایی فاشیستی را نمی‌پذیریم، یک جهان بهتر ممکن است، گفتگو ارائه شده توسط باب آواکیان. "فیلم بحثی که در ۲۰۱۷ ارائه شده است در revcom.us و thebobavakianinstitute.org موجود است..

^{۱۴} - رابرت روین، "فلسفه نتیجه می‌دهد"، از انتشارات مجله نیویورک تایمز، ۱ مه ۲۰۱۸.

^{۱۵} - رابرت ئی. روین، بانک آمریکایی "توسط راجر لوینستین"، بررسی کتاب توسط مجله نیویورک تایمز، ۲۵ اکتبر ۲۰۱۵.

^{۱۶} - باب آواکیان، «در باره اصل مصالحه (سازش)، "و سایر جنایات علیه بشریت"، منتشر شده در نشریه انقلاب شماره ۴۱۹، ۱۲ نوامبر ۲۰۱۵. در revcom.us و thebobavakianinstitute.org موجود است.

^{۱۷} - آواکیان، کمونیسم نوین، صفحه ۷۷.

^{۱۸} - مارکس، تئوری‌های ارزش اضافی، صفحه ۳۹۳.

^{۱۹} - همانجا (منبع قبلی بالا).

^{۲۰} - حزب کمونیست انقلابی آمریکا، "در مورد امکان انقلاب"، نشریه انقلاب شماره ۱۰۲، ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۷. همچنین در نوشته انقلاب و کمونیسم: شالوده و جهت‌گیری استراتژیک، بصورت یک جزوه انقلاب در ۱ ماه مه، ۲۰۰۸ بیرون داده شد. این جزوه در سایت revcom.us موجود است.

^{۲۱} - کارل مارکس، سرمایه، کارل مارکس و فردریک انگلس، منتخب آثار (نشر انترناسیونال ۱۹۸۹)، جلد ۳۵ صفحه ۶۴۰.

^{۲۲} - نقل از نوشته "آجیت تصویری پس‌مانده گذشته" نوشته‌ای از اسحاق باران و کی. جی. آ منتشر شده در نشریه «خط تمایزات» - مجله‌ای برای تئوری و بحث و جدل کمونیستی "منتشر شده در شماره ۴، زمستان ۲۰۱۵ صفحه ۴۹، در سایت محله خط تمایزات و وبسایت حزب کمونیست انقلابی آمریکا موجود است.

^{۲۳} - باب آواکیان، پرندگان نمی‌توانند تمساح بزایند، اما بشریت می‌تواند فراتر از افق (فکری) پرواز کند. از یک بحث که در سال ۲۰۱۰ ارائه شده است. به صورت یک کتاب الکترونیکی از انتشارات اینسایت پرس موجود است. همچنین در وبسایت حزب کمونیست انقلابی آمریکا (revcom.us) در دسترس است.

^{۲۴} - **بیوگرافی رسمی باب آواکیان** از انتشارات موسسه باب آواکیان-، ۲۰۱۷. در وبسایت رسمی نشریه انقلاب revcom.us و thebobavakianinstitute.org در دسترس است.

^{۲۵} - حزب کمونیست انقلابی، "شش قطعه‌نامه از طرف کمیته مرکزی انقلاب" حزب کمونیست، ایالات متحده- ۱ ژانویه ۲۰۱۶. " در revcom.us موجود است. همچنین توسط مترجم (ابرهان عظیمی) در لینک تلگرام زیر ترجمه شده و موجود است:

https://t.me/New_Communist/188

^{۲۶} - باب آواکیان، "فتح جهان؟ پرولتاریای جهانی باید و می‌تواند"، مجله انقلاب، شماره ۵۰، دسامبر ۱۹۸۱. در revcom.us و thebobavakianinstitute.org موجود است.

^{۲۷} - باب آواکیان، مشاهداتی در باره هنر و فرهنگ، علم و فلسفه (از انتشارات اینسایت پرس، ۲۰۰۵)، ص. ۴۳.

^{۲۸} - باب آواکیان، "باب آواکیان در گفتگو با رفقا درباره معرفت‌شناسی: شناختن و تغییر جهان"، مشاهداتی مربوط به هنر و فرهنگ، علم و فلسفه، ص ۵۵-۵۶.

^{۲۹} - در باره «نیروی محرکه آنارشی و دینامیک تغییرات سرمایه‌داری یک بحث حاد و جدل ضروری: مبارزه برای جهانی کاملاً متفاوت و مبارزه برای رویکرد علمی به واقعیت» نویسنده: ریموند لوتا. منتشر شده در مجله تمایزات و جدال کمونیستی، شماره ۳، زمستان ۲۰۱۴، صفحه ۵. در demarkations-journal.org و revcom.us قابل دسترس است.

این مقاله که به فارسی ترجمه شده است در کانال کمونیسم نوین در تلگرام با لینک زیر موجود است:

https://t.me/New_Communist/1357

^{۳۰} - به ماخذ بالا رجوع شود.

^{۳۱} - باب آواکیان، "مشکلات، راه حل و چالش‌های پیش روی ما"، منتشر شده در انقلاب شماره ۵۰۶، ۳۱ آگوست ۲۰۱۷. در revcom.us و thebobavakianinstitute.org نیز قابل دسترس است.

^{۳۲} - آردی اسکای بریک، مراحل ابتدایی و جهش‌های آینده: مقاله‌ای در باره ظهور انسان، منبع سرکوب زنان، و راهی برای رهایی از انتشارات مطبوعاتی بنر ۱۹۸۴.

^{۳۳}- باب آواکیان، کمونیسم و دموکراسی جفرسونی (از انتشارات آر سی پس ۲۰۰۸) ، صص ۵۹-۶۲. در سایت revcom.us و thebobavakianinstitute.or و به عنوان جزوه (می توانید از انتشارات آر سی پی آنرا سفارش دهید) موجود است.

^{۳۴}- به ماخذ بالا رجوع شود.

^{۳۵}- " شش قطعنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا؛" از انتشارات حزب کمونیست انقلابی آمریکا در ۱ ژانویه ۲۰۱۶.
*توضیح مترجم: ترجمه فارسی این نوشته در لینک زیر در کانال "کمونیسم نوین" در تلگرام قابل دسترسی است.
https://t.me/New_Communist/1545

^{۳۶}- کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی، ایالات متحده، "چگونه می توانیم پیروز شویم، چگونه می توانیم واقعاً انقلاب کنیم"، در نشریه انقلاب شماره ۴۵۷، ۱۹ سپتامبر ۲۰۱۶. در وبلاگ revcom.us موجود است.

^{۳۷}- کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی، ایالات متحده، "چگونه می توانیم پیروز شویم، چگونه می توانیم واقعاً انقلاب کنیم"، منتشر شده در نشریه انقلاب شماره ۴۵۷، ۱۹ سپتامبر ۲۰۱۶. در وبلاگ revcom.us موجود است.
*توضیح مترجم این سند به فارسی در تلگرام در لینک زیر به فارسی ترجمه شده است:
https://t.me/New_Communist/1349

^{۳۸}- رجوع شود به مقاله "کمونیسم یا ناسیونالیسم؟" که توسط سازمان کمونیست انقلابی، مکزیک (OCR) نوشته شده است و در مجله تفکیک و تمایزات ارگان تئوری و جدل کمونیستی، شماره ۴، زمستان ۲۰۱۵ منتشر شده است.
در وبلاگ demarkations-journal.org و revcom.us قابل دسترسی است.

^{۳۹}- آواکیان، انقلاب کردن و رهایی بشریت، قسمت دوم: "هر کاری که می کنیم در مورد انقلاب است" با شش پاراگراف زیر شروع می شود:
«چه باید کرد-یسم غنی شده»
تسریع کردن در حین انتظار کشیدن- نه سر فرود آوردن در برابر ضرورت

نکته‌ی بعدی بحث من در مورد «گرایش چه باید کرد-یسم غنی شده» و نقش آن در ساختن یک جنبش انقلابی و کمونیستی است. می‌خواهم به بازبینی برخی از نکات مهم مربوط به کل جهت‌گیری و رویکرد استراتژیکی بپردازم که

از آن تحت عنوان «تسریع کردن در حین انتظار کشیدن» یاد می‌کنیم؛ که این به معنی انتظار کشیدن برای تکوین یک اوضاع انقلابی در کشوری مانند آمریکا است.

قبلاً در مورد بینش و رویکردی رویزیونیستی که آن را «واقع‌بینی اراده‌گرایانه» * (“determinist realism”)* می‌نامیم صحبت کردم. یک معنی آن، اتخاذ رویکرد منفعل نسبت به واقعیت عینی (یا ضرورت) است. به این شکل که عامل عینی را یک عامل عینی ناب (و به عبارت دیگر، یک پدیده‌ی کاملاً «خارجی») می‌بیند و رابطه‌ی دیالکتیکی زنده‌ای که بین عوامل عینی و عوامل ذهنی هست را نمی‌بیند. این گرایش، قابلیت عامل ذهنی (یا عمل آگاهانه‌ی مردم) در واکنش نسبت به عامل عینی (یا شرایط عینی) و تغییر دادن عامل عینی (یا شرایط عینی) را نمی‌بیند. به عبارت دیگر، این «واقع‌بینی اراده‌گرایانه»، جهت‌گیری اساسی (تسریع در حین انتظار) را درک نمی‌کند و امکان تبدیل ضرورت^{۳۹} به آزادی^{۳۹} را نمی‌بیند. کلیه‌ی واقعیت‌ها، ماهیتی تضادمند دارند. اما این گرایش، قادر به درک کامل یا واقعی چنین واقعیتی نیست. ضرورتی که انسان در هر مقطع با آن روبرو است نیز تضادمند است. بنابراین یکی از مشخصه‌های اساسی «واقع‌بینی اراده‌گرایانه» این است که هرگونه درک دیالکتیکی از رابطه‌ی میان عوامل ذهنی و عینی را تحت عنوان «ولونتاریسم» (اراده‌گرایی) رد می‌کند و پدیده‌ها را به‌جای آن که زنده و پویا و در حال حرکت و تغییر ببیند، بسیار مستقیم‌الخط، با اجزایی نامتمایز، یکدست و بدون تضاد می‌بیند.

البته نباید دچار اراده‌گرایی بشویم؛ گرایشی که خود را به شکل‌های مختلف نشان می‌دهد و به انواع خطاها و انحراف‌ها (معمولاً «چپ افراطی») منجر می‌شود؛ از جمله به شکل کوتاه آمدن در حرکت‌های بدون فکر ماجراجویانه یا کودکانه که به‌نوبه‌ی خود بسیار مضر است. اما خطر واقع‌بینی اراده‌گرایانه که رابطه‌ی دیالکتیکی میان عوامل عینی و ذهنی را درست درک نمی‌کند و این رابطه را ساکن، غیردیالکتیکی و نامتغیر می‌بیند بسیار بیشتر است. به‌خصوص در اوضاعی که مدت‌هاست شرایط عینی انقلاب (یعنی مبارزه با تمام قوا برای کسب قدرت سیاسی) هنوز پدیدار نشده است.

حقیقت این است که ما صرفاً با اراده یا حتی با اعمال خودمان نمی‌توانیم شرایط عینی را به‌طور کیفی تغییر دهیم، یعنی به اوضاع انقلابی تبدیلش کنیم. اوضاع انقلابی صرفاً از کاری که ما روی شرایط عینی انجام می‌دهیم یا از واکنش ما در برابر این شرایط که یک ابتکار عمل آگاهانه است، بروز نخواهد کرد. از طرف دیگر، بازهم می‌خواهم

از گفته‌ی لنین که در این مورد کاربرد دارد استفاده کنم. لنین هنگام صحبت در مورد اشرافیت کارگری (یعنی بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر در کشورهای امپریالیستی که به مقدار قابل‌ملاحظه‌ای توسط سودهای حاصل از استثمار و غارت امپریالیستی در سراسر دنیا به‌ویژه در مستعمرات، تطمیع شده‌اند) می‌گوید، هیچ‌کس به‌یقین نمی‌تواند بگوید که این بخش‌های «بورژوا شده» ی طبقه‌ی کارگر هنگام بروز انقلاب کجا خواهند ایستاد. وقتی که رویارویی نهایی انقلاب فرامی‌رسد کدام بخش از آن‌ها با انقلاب سمت‌گیری خواهند کرد و کدام بخش با ضدانقلاب. هیچ‌کس نمی‌تواند دقیقاً بگوید که این صف‌آرایی چگونه خواهد بود. بر همین مبنا ما نیز می‌توانیم بگوییم که هیچ‌کس نمی‌تواند دقیقاً بگوید که ابتکار عمل آگاهانه‌ی انقلابی در واکنش به اوضاع عینی در هر مقطع زمانی، چه چیزی تولید خواهد کرد. بخش‌ها این‌علت که هیچ‌کس نمی‌تواند تمام کارهایی که نیروهای گوناگون در دنیا انجام خواهند داد را پیش‌بینی کند. در هر مقطع زمانی، دانش هیچ‌کس نمی‌تواند تمام آن حرکات و اقدامات را پوشش دهد. ما می‌توانیم روندها و الگوها را شناسایی کنیم اما هم علت نقش بازی می‌کند و هم تصادف. این هم واقعیتی است که هرچند تغییر در آنچه برای ما شرایط عینی محسوب می‌شود کاملاً یا حتی عمدتاً ناشی از «عملکرد» ما روی شرایط عینی (به یک معنای مستقیم و یک‌به‌یک) نیست، ولی «عملکرد» ما روی این شرایط می‌تواند باعث تغییراتی معین درون چارچوبی معین از شرایط عینی شود. عملکرد ما در پیوند با «مخلوطی» قرار دارد که دربرگیرنده‌ی عناصر متعدد دیگر است، ازجمله نیروهایی که از زاویه‌ی دید خود بر شرایط عینی تأثیر می‌گذارند. عملکرد ما خود جزئی از این «مخلوط» به‌حساب می‌آید. بنابراین تحت شرایط معین، عملکرد ما روی شرایط عینی می‌تواند بخشی از ترکیب عواملی باشد که منتهی به یک تغییر کیفی می‌شود. بازهم تأکید می‌کنم که هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که کل این فرایند دقیقاً چگونه تکوین خواهد یافت.

انقلاب توسط «فرمول‌ها» یا با عمل کردن طبق ایده‌های کلیشه‌ای و ایده‌هایی که بدون درک حقیقت عینی از قبل به آن معتقد شده، انجام نمی‌شود. بلکه فرایندی بسیار زنده‌تر و غنی‌تر و پیچیده‌تر از این‌ها است. یکی از مشخصه‌های اصلی رویونیسم (کمونیسم قلابی که یک جهت‌گیری تدریج‌گرا و نهایتاً رفرمیستی را به‌جای یک جهت‌گیری انقلابی می‌نشانند) این است که اعلام می‌کند تا زمانی که یک نوع عامل خارجی خدا گونه *deus ex machina* - یک قدرت یا رویدادی غیرمنتظره که موجب نجات و تغییر در یک وضعیت به ظاهر ناامیدکننده می‌شود- مترجم دخالت نکند نمی‌توان تغییری اساسی در شرایط عینی به وجود آورد و نهایت کاری که در هر مقطع می‌توانیم بکنیم این است که چارچوب فعلی را بپذیریم و درونش کار کنیم. حال آنکه درست باید عکس این عمل کرد. یعنی

همان‌طور که به‌درستی فرموله کرده‌ایم: ما باید مرتباً به محدوده‌های چارچوب عینی فشار بیاوریم و در هر مقطع زمانی تلاش کنیم شرایط عینی را به حداکثر درجه‌ی ممکن تغییر دهیم. ما باید همیشه برای فرصتی حاضر به یراق باشیم که در آن، عناصر گوناگون باهم ترکیب‌شده، یک گسست و جهش کیفی واقعی در اوضاع عینی به وجود می‌آورند یا ایجاد چنین تحولی را امکان‌پذیر می‌کنند.

بنابراین در بحث «تسریع کردن در حین انتظار تکوین یک اوضاع انقلابی را کشیدن» نکته‌ای وجود دارد که مربوط به جهت‌گیری اساسی است: به کار بستن ماتریالیسم و دیالکتیک. اما نکات دیگری هم هست. به یک مفهوم اخلاقی مجرد، تسریع کردن بهتر از انتظار کشیدن است. بدون شک چنین است، اما این کار را باید با یک درک بویا از حرکت و رشد واقعیت مادی و تداخل تضادهای گوناگون انجام داد. لنین در همین ارتباط بر حقیقتی تأکید گذاشت: تمام محدوده‌ها در طبیعت و جامعه، درعین‌حال که واقعی هستند، اما مشروط و نسبی‌اند نه مطلق. (مائو نیز بر همین اصل پایه‌ای تأکید گذاشت و خاطرنشان کرد، از آنجاکه دامنه‌ی پدیده‌ها بسیار گسترده و درهم‌تنیده است آنچه در یک چارچوب، عام محسوب می‌شود در چارچوبی دیگر، خاص به‌حساب می‌آید.) اگر بخواهیم این اصل را در بحث بالا به کار ببندیم باید تأکید کنیم که شرایط عینی فقط به‌طور نسبی برای ما «عینی» است، نه به‌طور مطلق. شرایط عینی برای ما عینی هست اما نه به‌طور مطلق. به‌علاوه، آنچه برای یک اوضاع معین، عامل خارجی محسوب می‌شود در نتیجه‌ی حرکت تضادها و تغییرات ناشی از این حرکت می‌تواند به عامل داخلی تبدیل شود. بنابراین اگر به پدیده‌ها فقط به‌صورت مستقیم‌الخط نگاه کنیم، آنگاه صرفاً فرصت‌هایی را می‌بینیم که مستقیماً جلو چشم‌مان ظاهر می‌شوند. انگار مثل اسب درشکه به ما چشم‌بند زده باشند که اطراف را نبینیم. برعکس، اگر رویکرد درست ماتریالیست دیالکتیکی داشته باشیم می‌توانیم رخدادهای زیادی که به‌طور غیرمنتظره روی می‌دهند را تشخیص دهیم. پس، درعین‌حال که باید پیگیرانه برای تغییر ضرورت به آزادی فعالیت کنیم، باید همیشه برای آن فرصت‌های غیرمنتظره حاضر به یراق باشیم. این یکی از نکات اساسی جهت‌گیری است.

* توضیح واقع‌بینی اراده‌گرایانه (دترمینیست رئالیسم) در بخش اول سخنرانی فوق آمده است که در اینجا با توجه به منابع رفیق آواکیان آن را ترجمه می‌کنیم (توضیح مترجم):

لنین گفت یکی از جلوه‌های عمده‌ی رویونیسم این است: آنچه ممکن است مطلوب است و ممکن، آن چیزی است که هست.

اما واقع‌بینی اراده‌گرایانه جلوه‌های دیگری هم دارد، مثلاً ندیدن امکان تغییرات ناگهانی و گسست‌های رادیکال. این گرایش همیشه با ظاهر و سطح پدیده‌ها سروکار دارد و قادر نیست به تضادهای درونی و قوای محرکه‌ای که با این تضادها گره خورده، نفوذ کند. دید گسترده نداشتن از آنچه در دنیا رخ می‌دهد و می‌تواند با آنچه در این یا آن بخش دنیا می‌گذرد تداخل کند و به آن تحمیل شود، از دیگر خصوصیات این گرایش است. خصوصیات دیگر آن: نداشتن نگاه جدید و رویکرد خلاق به واقعیت، فقط الگوهای همیشگی را دیدن و امکان ظهور چیزی دور از انتظار را از دل تضادهای موجود ندیدن، و نداشتن جهت‌گیری‌ای که ما را برای چنین اوضاعی آماده کند.

همه‌ی این‌ها به «رئالیسم دترمینیستی» منجر می‌شود. با این گرایش، به دنیا آن‌طور که هست می‌نگرید و آنچه را که در سطح است به عنوان آنچه در دنیا امکان‌پذیر است می‌بینید، و فرض می‌کنید که تا ابد این‌طور خواهد بود. در نتیجه انتخاب‌هایتان محدود و محدودتر می‌شود. چشم‌اندازتان تنگ و تنگ‌تر می‌شود.

ما اراده‌گرا نیستیم که فکر کنیم سوای این که واقعیت مادی چیست، هر چه را که بخواهیم می‌توانیم انجام دهیم. اما همین‌جا است که دیالکتیک همراه با ماتریالیسم پا به میدان می‌گذارد. به همین خاطر است که کامل‌ترین و پیگیرترین ماتریالیسم، یعنی ماتریالیسم دیالکتیک، به «دترمینیست رئالیسم» منتهی نمی‌شود. ماتریالیسم دیالکتیک با واقعیت مادی و نقاط تمرکز واقعیت مادی در هر مقطع زمانی معین درگیر می‌شود و آن را در متناقض بودن، زنده‌بودن، خصلت متغیر و ارتباط متقابلش با دیگر جنبه‌های ماده در حال حرکت در نظر می‌گیرد. و نسبت به آن، رویکرد ایستا ندارد و فرض نمی‌کند که پدیده‌ها تا ابد همان‌طور که هستند باقی می‌مانند. ماتریالیسم دیالکتیک به زیر سطح نفوذ می‌کند تا زیر شالوده‌ها و محرک‌هایی که فرایندها و پدیده‌ها را به‌پیش می‌راند عمیق‌تر ببیند. ماتریالیسم دیالکتیک تلاش می‌کند راه‌هایی که می‌تواند به بروز گسست‌ها و جهش‌های رادیکال بینجامد را بفهمد و هم‌زمان جهت‌گیری‌اش، انتظار غیرمنتظره‌ها را کشیدن، باشد.

۴۰- قانون اساسی برای جمهوری نوین سوسیالیستی در آمریکای شمالی (بیش نویسنده پیشنهاد). تألیف باب آواکیان و تصویب شده توسط کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی، ایالات متحده آمریکا در ۲۰۱۰ (انتشارات آر سی پی، ۲۰۱۰) است. این سند در revcom.us و thebobavakianinstitute.org قابل دسترسی است. برای خواندن این سند به زبان انگلیسی لینک زیر را کلیک کنید:

<https://revcom.us/socialistconstitution/SocialistConstitution-en.pdf>

^{۴۱} - ماخذ بالا صفحه ۶.

^{۴۲} - باب آواکیان کتاب مبانی نقل قول ۱:۲۲ #

^{۴۳} - باب آواکیان، کتاب "یک رویکرد علمی به مائوئیسم، یک رویکرد علمی به علم" مشاهداتی در باره هنر و فرهنگ، علم و فلسفه.

^{۴۴} - قانون اساسی برای جمهوری نوین سوسیالیستی در آمریکای شمالی (پیش نویس پیشنهادی)، صص ۳-۴.

^{۴۵} - کتاب **کمونیسم نوین** نوشته باب آواکیان صفحه ۱۷۸ به زبان انگلیسی.

^{۴۶} - یک مصاحبه با آردی اسکایریک، علم و انقلاب: در باره اهمیت علم و به کار بستن علم در رابطه با جامعه، سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان. از انتشارات اینسایت سال ۲۰۱۵. در سایت حزب کمونیست انقلابی موجود است.

^{۴۷} - قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی (پیش نویس پیشنهادی)، صص ۶-۷.

^{۴۸} - کتاب "از ایک تا مائو و فراتر از آن: سیاحت من در پیمودن مسیر اصلی* طبق آمریکا تا کمونیست انقلابی شدن، خاطره ای از باب آواکیان" نشر توط اینسایت در سال ۲۰۰۵. *منظور از مسیر اصلی افکار عادی در جامعه آمریکا که توسط فرهنگ و سیاست بورژوازی حاکم تبلیغ و نهادینه می‌شود.

^{۴۹} - "آجیت تصویری از پس مانده گذشته" نوشته ای باران وک. جی. ای، ص. ۱۹.

^{۵۰} - «سنتز نوین کمونیسم: جهت گیری بنیادین، روش و رویکرد و عناصر اصلی- یک طرح کلی.» نوشته باب آواکیان.

^{۵۱} - آواکیان "کمونیسم نوین"، ص. ۶.

^{۵۲} - همان‌جا. منبع بالا.

BOB AVAKIAN
BREAKTHROUGHS

[The Historic Breakthrough by Marx, and the Further Breakthrough with the New Communism](#)

A Basic Summary

Prepublication copy
Updated November, 2019

